اُمید ہے کہ چہرہ انشائے سخن اس عروس باغ ہنر سے نظر ہمیں ہمیشہ خوش نشیں

بحمد اللہ والمنۃ کہ کتاب لاجواب بہ تنبیہ و تردید محرق قاطع برہان

مسمّٰی بہ

دافع ہذیان

١٢٨١

مصنفہ

جناب فضیلت مآب مولوی نجف علیخان صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ

در اکمل المطابع دہلی باہتمام میر فخر الدین طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد واله وصحبه اجمعین اما بعد [illegible] رساله
ایست از بندهٔ هیچ میرزا محمد نجف علی المخاطب بخطاب خانی [illegible] الله له
[illegible] بدبان نام بگزارش حال فصاحت [illegible]
گویم بیاری توانا یزدان [illegible] وهو المبداء والیه المآب
[illegible] بدیده بحیرت میکشند دیده وران
[illegible] درین زمان مانند که این گوید و از [illegible]
این [illegible] بیده چه هنر با دانی بدانش آرائی [illegible]
[illegible] از زشت و تمیز راست [illegible] دیده از دیده شرم
داشتی [illegible] لودکان سربازی داده و شوخ چشمان
زبان بهرزه [illegible] دیگر زبان نباشند [illegible] بند و هجو است نادان [illegible]
هرزه [illegible] اندرز فرمانگیتی [illegible] راه بدانش نباید
واگر [illegible] سرزنش بسزا فرماید [illegible] قاطع بهمان نام
[illegible] ساده مردی [illegible] جهل مرکب [illegible] حرف
شناسان [illegible] کاغذی چند [illegible] باقراط [illegible] ده بسیار کردن

که مجالس سخن پرستان و انجمن ظرافت طرازان دلبستان اوستادان نکوهند گان تباه کرده بدین نامش نامید اگرچه

هرکس [illegible] نفس خود را همه بدی که خفته و خواب غفلت و مستی از آن ناآگاهی تو اند شد [illegible]

ساده [illegible] [illegible] سخن اعتراضات [illegible] باشی [illegible]

[illegible]

هرچند بشنیدن نام آن نامه که نهایت استکراه فی السمع پرده گوش از هم می درد و لعبت نطق کام زبان

برمی شکافد چه لفظ محرق بالتشدید یا بالتخفیف باجتماع حرفین حلقیین و توسط حرف مجهور تهی از استکراه

و خالی از عسر نیست چون با لفظ قاطع بی فاصله پیوند یافت استکراه فی السمع و ثقل علی اللسان به پایه

بجائی کشید که بالاتر از آن [illegible] باندیشه در نمی گنجد آمدم بکار خرد بهمین اندازه بدل نجیب که نام [illegible] نامه

هستی نمونه از خروار و دانه چند از انبارست برین نیرو این گفتار هذیان بار شایسته آن نیست که گوش

بنوالش توان نهاد یا دیده بنگریستن اش را باید داد اهل سخن دانند که ارباب فصاحت لفظ جرشی به تشدید

شین معجمه بمعنی نفس را مستکره شمرده برادیب اریب متنبی در بیچاره بازکرده اند که لفظ مستکره فی السمع را در

گفتار خود جا داد جائی که می فرماید کریم الجرشی شریف النسب و همچنین بهمین تمام در قوله امدحه جائی که

می سراید کریم [illegible] امدحه امدحه والوری معی [illegible] بشنیدن این گونه گفتار [illegible] [illegible] چکید

[illegible] [illegible] پذیرفته خود را ازین بیسج که دیدن آن نامه باشد بیرون [illegible] [illegible]

گفتار [illegible] است که این تسمیه از دیگری است و نامه نگار از آن ناآگاهی ورنه [illegible] [illegible] ازکار

بیسج آن کار کند جز از آنکه سیاه مغزی کارش تاریکی کشیده باشد و پیش از [illegible] [illegible]

[illegible] بر کسی نیستی از آئین انصاف همه بدوی است پاره ازین کتاب [illegible] [illegible]

[illegible] وجلت الحتی ازان نامه هذیان بار دیده شد آشکار اگر [illegible] [illegible]

نارسائی [illegible] [illegible] از قبیل قضا یای اتفاقیه است [illegible] [illegible]

ناطقا فالحمار ناهق [illegible] ان [illegible] گذشت که بردانشی نامه [illegible] [illegible]

است مرا برین بیخردی صحیفه بیگانه از خرد تا بدین [illegible] ناگزیر آگاه دانند که تقریظ عبارت است از بر

شمردن محاسن زنده و تا بدین خواست بود نه بر وانمودن محاسن مرده پس این مرد ساده دل خرد مرده را

تا بدین [illegible] تقریظ را از آنجا که آشتی با همه و مهر و رزی با هر کس شیوه پذیرفته از همه کران زیم مرا

از ستایش [illegible] [illegible] که چه برکشاید خود را ازین اهرمنها خواست باز کشیدم و بار نهم فهم و اهمی

که مبادا [illegible] [illegible] عبارت است از آگاه کردن خفته درونی تا به بیدار دیده از خواب غفلت [illegible]

... برخی به ... یا ناسپاس از بهداری بر شمارد و بستیزد ... به گفتار توهم پایاد نفس از بر سرود این بزرگ ...
منش ناگزیر افتاد تا نگرندگان هم آشکارا بدانند که این گونه گفتار من زاده راستی است یا نتیجه کاستی و نظر به
شادابی گفتار نخست اندکی از شیوه نگارش آن نامه ... یان بار بار ... گشادن آن بوریا ... ... گفتگو اندکی ...
شنیدن سزا نیس گویم بخواست توانا دادار که پیش از این ... هوشی سخن پرگزار فرسوده دانشی ... خرد و ...
هوش ... گان در باب باقره و خرتاب ... از فراموش شیدهای صاحب ... قاطع فرار ... اعتراضی چند ...
از آن بجای برخی نا روا ایراد کرده گزیده نامه ... و قاطع بر ... نامم و بدین تسمیه ... خود ... فرا نمود
چه او را صنعت ... العجز على الصدر که از غرایب صنایع فن بدیع بر شمارند ... فرمود ... النطق ...
از پایان آمدن لفظ قاطع عیان بود برزده و چه در اول کلام حرف حلقی آمده ... نیست که در آغاز ...
به تسمیه ... نیاز ... فتاد ... لفظی ... لفظ دیگر ... فرمود میان هر دو نامه که برهان قاطع و
قاطع برهان باشد و از اعتراضات مذکوره بیشتری واجب التسلیم و منکر آن اگر از آگاهان است متعصب
و راست پوش و ... معذور که از بسته چشمی بینش درخواستن خرد انسر ... و ... از آن نگارشته تعصب دیگر
کشیده نزاع لفظی که در ... از نکوهش ... است دری ... نامه‌ها در باب ... این گفتار ... که
کتاب برهان قاطع را سراسر آراسته از سهو و پاشیده ... فراموشی ... گوید ... بیشتر بر سرود ... پاره ...
... در ... ساسان که درین روز با اصل الاصول دری زفان ... نه این ... بسته ...
و متخالف چنانکه لفظ شایسته هستی و شایسته بود و شایست را هر کجا واجب ... نوشته تبصره ...
یعنی شایسته هستی همچو بایسته هستی و شایسته بود همچو بایسته بود و حال آنکه پنجم ساسان در نامه نخستین ساسان آشکارا
بگوید که ... هست بایسته ... شایسته هستی را یعنی حضرت واجب الوجود ... ممکن الوجود است و علی ...
دیگر الفاظ که بر شمردنش اینجا ... غلط کرده‌های صاحب برهان قاطع را ... شمردن زاده ...
... است و اعتراضات دیگر که ... آن تنازع ... فی الاصطلاح و منازعة فی الالفاظ
هست اگر ... لطافت بیان و رشاقت گفتار ... سروده نشدی ... شایسته آمدی بدین نظر که از روان
... برنجیدی ... است ... آن فرزانه ... گفتار که فراهم آورد قاطع برهان باشد جادو سخنی ... گذاری
... بکار برد ... گفتار ... درخواست ... پذیرفتند و کارنامه گفتار آرای ... بدین ...
... اعتراضات سر رشته انصاف از دست دادن و زبان به نکوهش معترض باز گشادن ... را
ناسپاسی است ... اگر همه دانی کشاده زبانی از دل نشکیبد ... مقرضات مذکوره ... زبان ... وار
زبان ... بایدکه انصاف از دست نداده گفتار ... آراید که اگر ... فروز ... پایه ...

با کفار نامنافت یا معترض مروتر مقید و نه بدان ماند که در خرزی انجمن عرا بـ نعیق و حماری نهیق انجمن آرایان ربیا زاد
چون زنجیرهٔ این گفتار دراز است و هنگام زبان کوتاه نالان زیر فقرات پیدا از روگاه **محرق قاطع برهان** و نیز تحقیق
از پاسخ های هذیان نشان آن بزرگ سالکی توانا بزم اگر از م آغاز روگاه **محرق قاطع برهان** آدم
نا بنیر زرد ماند که تاب مهر عناد و ذره نوازی چیز گشت چه تواند فقط **دافع هذیان** شاده پیمان نگرند که از
تاب آفتاب چیزی نورانی و فروغ بار می شود یا چیز موجود فی الخارج یا ما یخبر عنه باشد و نیز دیده کشایند که
نا چیز یعنی معدوم است و ذره مانند موجود چه ذره همین ریزه را گویند که وجودی داشته باشد پس موجود
را صفت معدوم فراموش از کجا و نیز دل بر پایش که چیز گشتن و تاب پذیرفتن صفت و نشان است
از سبب توانی پس علیل مخبر موجود فی الخارج بودن را چه کار و همچنین ذره به نوازی تابنده شدن به مهر عنایت پرا که
هر یکی محرک سپاس گزاردن است نه باعث زبان به لگام کشیدن و نیز در بابی که از لفظ آدم اگر حضرت ابو البشر علیه السلام
که مفهوم حقیقی است مراد باشد ندانم که قصهٔ حضرت آدم در تحمید چه گنجایش و اگر خواسته از آن انسان و مردم
است پس گذشت از عبارات قرآنی و کتب عربیه مصرع از گلستان هم صاحب **محرق** بیاد نیست مصرع
بنی آدم اعضای یکدیگرند و جی آدم و مرغ و مور و مگس ندانسته که از بنی را بنی آدم گویند نه آدم مگر عذر گفته
شود که عبارت موزونش لفظ بنی برنمی تافت حذف مضاف را کار بست و اگر نفس خود را آدم ابو البشر
خواند ما را آخر است **محرق قاطع برهان** که سپاس آلاء فرگاه ایزد بی همال که بالتذاذ زبان از نطق
لغات انفسهم یا ابتهاج دل از معانی دقیقه دیگر مخلوقات ذی حیات امتیاز بخشید **دافع هذیان** او تا
چه آزار با لفظ فرگاه گریستن است که چه مایه سپاس است پاشنی که لفظ التذاذ و ابتهاج
بر درد لازمی است هسته الله اگر معاذ الله جناب باری است مراد و اگر آدم است با وصف
غیر مذکور بودنش درین فقره نو ساخت ضمیر متکرر لفظ با انفاذ بخشید چه بیان تعلق نزیر دو بار التعلق
به فعل باشد فعل ضرور جدا شدن است پس درین کار همه مخلوقات بشر یا نه چه سنگ
ممتاز است از انسان و انسان ممتاز است از سنگ پس این امتیاز آن بر دیگر ذوی الحیات
قید العالم مخلوقات ذی حیات اگر از امتیاز مراد است درین ضمن ذی حیات
ذی حیات که هر یکی از ما یتقابت است اگر مجاز تکریم و تعظیم در خواسته پس مخالف آیه قرآنی حیث قال
عزّ من قائل و لقد کرمنا بنی آدم علی کثیر ممن خلقنا که درین آیه مخلوق را صفت ذی حیات مقید و موصوف نفرموده **محرق قاطع**
برهان و باقی هوا خواهان برهان گذشته **دافع هذیان** هوا خواهان برهان
فقره دیگر جایگاه آمد که اگر از لفظ آدم بنی آدم مطلق مراد است

با قید [illegible] بزرگ [illegible]

فهمیدنی نیستند [illegible] دیده ام که صاحب محرق را در بیان [illegible] تعدیه و لازمیه تمیز نمی و جدا کردن حاصل

محرق قاطع وصلی الیه علیه معطوف الیه مفقود قوله و رحمة الله علی العالمین عطف اسمیه بر فعلیه نا متمیز معطوف و

معطوف علیه ناآگاه از قواعد نحویه را کجا و چون خرافات آن بزرگوار افزون از شمار است و همه بیهوده و

بیکار نگسستن زنجیره این گفتار دو فقره از پایان و گاه نیز می آرم محرق قاطع خواستم که در اوراق نگاشته

خاتمه کتاب حدائق العجایب سازم مگر این اوراق که گاهی اندفاع اعتراضها و صحاح لغات برهان قاطع

مندرج به حدائق العجایب اند گویا بمنزله متن پیش گواند دافع هذیان قوله مگر حرف استثنا قوله

این اوراق ثانی مستثنی و قوله این اوراق اول مستثنی منه قوله که تا گاهی تا قوله پیش گواند جمله صفت

پس معنی چنین بود که این اوراق را خاتمه سازم مگر این اوراق را خاتمه نسازم چه حکم مستثنی خلاف حکم مستثنی منه

می باشد چنانکه گویند قوم آمد مگر زید یعنی زید نیامد قوله صحاح جمع صحیح صفت مقام رای قوله لغات پس

عطف آن اگر بر لفظ اعتراضها کرده شود لغات صحاح نیز تحت اندفاع داخل خواهد شد و اگر بر قوله

اندفاع عطف کرده شود هرگاه معطوف علیه از میان آورده گردد بقیه کلام چنین خواهد بود که تا گاهی صحاح

لغات غرض بهر ترکیب معنی مربوط مفهوم نشد محرق قاطع هان هذا این اوراق را بنام محرق قاطع

برهان کرده دیباچه نخستین کتاب پنداشته اول از دو دیباچه ان کتاب دادم دافع هذیان الا

تعلیل تسمیه معلوم نمی شود که خاتمه حدائق العجایب بودن این اوراق با متن و پیش گو بودن هیچگونه [illegible]

تسمیه ثانیا اول از دو دیباچه پنداشتن چه معنی دارد غرض همه طبع زاد این بزرگ نزد عقلا خرافات است

تا کجا تضییع اوقات [illegible] ان برخی از عبارات محرق که به پندار خود [illegible] دافع اعتراضات [illegible]

[illegible] محرق قاطع آبچین با الف ممدوده و باء موحده و جیم فارسی پارچه ایست که پس از غسل [illegible] مرده از آن [illegible]

کنند فقط قاطع برهان قید خشک [illegible] بدن مرده بیجا این مغلطه نه این بیچاره را افتاده دیگران را

نیز رو داده [illegible] فرهنگ [illegible] یعنی حصر [illegible] چنانچه [illegible] آن جزو

از اجزای کفن است و افاده معنی انحصار [illegible] اسم جامه ایست که پس از شستن [illegible]

و چند وان چیزی نیست که [illegible] گویند اقول یعنی صاحب محرق قاطع برهان از این

تقریر معترض معلوم میشود که آبچین مخصوص [illegible] رومال است که زندگان پس از شستن دست [illegible]

[illegible] و این حصر اطلاق سابق را باطل میکند چه اول کلام معترض تعمیم آبچین [illegible] دافع [illegible] بدن مرده

[illegible]

قاطع برهان کلامی مذکور نیست که دال بر [illegible] این نام [illegible] بزرگ حالیا
حرف شناسان بانه را معنی [illegible] و تخصیص را باموخت و در این فقره کدام لفظ است که قرینه عبارت را مفید
تخصیص و حصر نشان داد که این چنین هرزه می انگارد دانم که لفظ روان از راهش برد و پنداشت که عوام
الناس مثال هاات جامه گمان برند که زنده بدان از دست و روی نم پاک کند و حال آنکه [illegible] عام است
یعنی جامه که بدان نم پاک کنند خواه از دست و روی زنده و خواه از دست و روی مرده و معهذا تا وقتی
که لفظی مفید حصر یا تقدیم لفظی بروشی که در علم معانی مذکور است آورده نشود افاده حصر چه معنی دارد ظاهرا
صاحب محرق حصر را چیزی دیگر پنداشته باشد هرگاه حصر و تخصیص پیدا نمی رسید اطلاق بجا [illegible]
بماند محرق قاطع برهان دیگر می طرازم که از هنگام فردوسی تا الیوم صدها سخنوران اهل زبان پیشین و
پسین ایران با سناد اشعار فردوسی و نظامی و جامی و سعدی که هر یک سلطان السلاطین کشور سخن [illegible]
نازان اگر میرزا اسد الله الغالب فردوسی را در تخصیص تسمیه پارچه ناشف نم بدن مرده مشغول با چنین انتقام
مغلطه شمرده از شان فردوسی چه کاست واقع هذیان ها صاحب محرق مثل مشهور است که اگر چه
تا حال سوال شما نفهمیده ام اما صد جواب هم [illegible] زیرا که مطلب صاحب قاطع برهان واضح است بدانسان که هر کودک که از شیر
باز شده [illegible] نمی فهمد بدین توضیح که از کلام فردوسی از اینکه لفظ [illegible] را در محل موت استعمال کرده [illegible] مفهوم
نیست بلکه اطلاق لفظ مطلق است [illegible] زد و خاص مثل خودش کوتاه [illegible] ایشان [illegible] سوال را [illegible]
پندار خود مشعر بحصر و تخصیص گمان برده با راستی درشت [illegible] ندانسته اند که استعمال لفظ مشترک و مطلق در محلی
نافی [illegible] نیست [illegible] از [illegible] موقع دیگر که موضوع له ثانی آن لفظ بوده باشد بنا برین این گفته که از
قدر فردوسی چه کاست چه معنی دارد هرگز طعن بفردوسی نیست زیرا که فردوسی معترف تخصیص و تعیین حصر
نیست که از غلط کاران برشمرده آید راست گفته اند و کم من عائب قولا صحیحا و آفته من الفهم السقیم این
هرزه برسرود ها پیدا گشت [illegible] دیگر گفتار های خارج از مطلب آنچه از اطفال دبستان شنیده بیاد داشت بود ضمیمه
گفتار خود فرموده چنانکه ایت بقرا علی جعفرا کلت جعفرا الی جعفر که [illegible] نیز را زبارت [illegible]
بهره شدی تا پرسیدی که این سلسله جعفری که در از کشیدش تا پایان حیات، جناب توانش داشتی چرا بسته
شد چنانکه میفرمود ندرسیت جعفرا عن جعفر و قتلت جعفرا الی جعفر و علی هذا القیاس مضحکات دیگر و اگر پاسخ
گر [illegible] ندیی که [illegible] از معنی آمدی بر میگذاردم که این نامه سراسر بدین فروزه موصوف است [illegible] سواد ازین
این جامع الخرافات هر چه بر حاشیه کتابی یا در صحیفه دنیای نگاشته یافت بخواست [illegible] هم نامه خود [illegible]
[illegible] الترس است [illegible] دوستان جمع اند [illegible] و آن [illegible]

و رفو از کنید صاحب قاطع برهان لفظ قرار را بمعنی بستن قرار گرفته و دیگران بمعنی کشادن پیدا
این ساده مرد صحایف ادعیه را قصه عین ... منقوله از بزرگان و نیز آداب قرآنی دراز تر و کشیده تر یا وزن
که اندازه اش بورقی یا افزون از آن سامی توان سخن و با هنرش اینگونه آهنگ نهاده ریخته بیگر ... که این نامه
بر رفع اعتراضهاست یا با موصن ادعیه و ماثورات محرق قاطع برهان اکنون هنگام است که بیند تنپوش
جامه گنده و پاکیزه که آن هم نوعی چادر سوبدار بافته و گنده می باشد بر سر و تن پوش می کشند تن را در گرد
نم بدن از آن چادر میچینید دافع هذیان اینکه گمان برپا یان کشیده خواست دارم که بنجواه اتکلموا
الناس علی قدر عقولهم من نیز در زده بر سر رودی برهنگ ارم که پس از نم بدن چیدن چادر دیگر طویل اکثری بالنده
... در نه خطی و گاهی کم و بیش عریض باندازه باشد هم ... از لنگه که جامه می باشد تنگ در هم بافته و از ولایت
انگریزی می آید و بزازان می فروشند در بر کشند گاهی چادر تن که فی باشد و عام خوش مینویسند
می نشینند و همچنین جا نگه این بزرگوار این سکه و لله را اعراب فراموش میخواستم که دیگر پاسخ مشهور را من نیز در چند
ورق اعراب را بنگارم تا جواب ترکی بترکی شایسته افتد نعوذ بالله من الخرافات و نستعیذ به من الشرور
والسیئات محرق قاطع برهان اگر مولف فرهنگ رشیدی هم معنی عدم خصوصیت آنچه تنپوش نم
جا با معنی ترکیبی است مگر عبارت وی که همچنین جامه که بعد غسل بدن ... بدن پاک کنند و چادر که از حمام
... عرف ... ت چینند فقط هو بدین قول است که پس از غسل نم بدان زنند و از چادر میچینند نه از روی مال
دافع هذیان ندانم که این ساده مرد را کوتاه دریافتی و نافهمی خود تش الجا شده بر دو صریح مطالب صاحب
فرهنگ رشیدی آنست که این الفاظ همچنین بمعنی جامه ناشف تری نم است از بدن ... و نیز از بدن
زنند زیرا که آن چادر را هنگام بیرون آمدن از حمام بدان ... چینند نیز همچنین میگویند پس بدین قول
این بزرگوار رحابل بحصر ... گفته نشد بلکه اطلاق را تصریح گذاراد غرض عبارات قاطع برهان
و نیز ... مستعدات دیگران از نظر هیچ ناگزیر این بزرگوار همه ... مانده هر چه در دلش آمد
... گفتار ... قاطع برهان قاطع بسمل بسر ... ملون سین و لام هر چیز که از ...
کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمشیر کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش این است که در وقت ذبح کردن
بسم الله گویند و مردم صاحب علم و بردبار را هم گفته اند محرق قاطع برهان آرزو دارم که جامع برهان قاطع
را ... در خواب بنگرم تا بپرسم که بسر چیز که آن را ذبح کرده باشند چه معنی دارد ذبح از برای جانداران است نه
از برای ... اشیا محرق قاطع برهان این خاکپای ... لسان العصر تا ... نگارد ... لفظ
عربی است و نیز بکسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی ... و از ... فارسی ترجمه آنست ... یا چیز بمعنی محدود ... پس در

وارسی و عربی شی و چیز بر همه موجودات موجودات ظاهر است نقطه دوم از هذیان نخستین بر همه کس
که اندکی از شعور و بهره از فهم با خود داشته باشد آشکار است که لفظ چیز آنچنان هویدا است
که هر کاه چیز را نام نمیداند و لفظ هم خواندن نمی تواند لفظ چیز را چه اعراب وچه در حروف غلط
بر زبان نمی راند برین تقدیر لفظ چیز را اعراب و حروف باز کشادن کار بیهوده بزرگ افادت
مآب است آری از خاکپای حرف شناسان الف تا جز این کار دیگر چه آید دوم ازین هذیان
با گفتار که صاحب محرق تحریر آن سه ورق از هذیان نامه خودش سیاه کرده همه هویدا که از سخن
جناب معترض با هم کشاده گفتاری صاحب محرق اصلا بفهم نیامد ورنه این همه عبارات موید کلام
معترض و مخرب بیان صاحب برهان قاطع آوردن از بهر چیست باز کشاد گفتار خود هم اولا
تقریر اعتراض باوصف محتاج نبودنش بشرح و بیان برای فهمانیدن کسانی که بهره از نسب محرق
در باشی رسا نداشته باشند با بسط کلام باز کشادن سپس لختی از هرزه گفتاری که پیش از
دریافتن مقصود معترض صاحب محرق را از زبان چکید فرو از آن نهادن ناگزیر تا نگرندگان
باهوش دانند که از آثار نافهمی یکی آنست که دافع معترضات خود تایید اعتراض و استواری بازگشته
می پردازد و بر همچو سخط کاری خودش پی نمی برد که مقصودش چه بود و از گفتارش چه بر تراوید پس
میگویم بیاری یزدان همی توان که خواسته جناب معترض و مقصودش چنین بوده که لفظ چیز آنچنان عام
است که گذشته از مادیات مجردات و بسایط را نیز فرا گرفته چنانکه ساسان پنجم در نامه زرتشت فرماید
بگو هورا که یزدان کننده و آفریننده همه چیزها است می فرماید که همه چیزهای کشور هستی در پیش از یزدان
پدید آمده فقط و هر گاه لفظ همه که بافاده استغراق افراد وا نهاده موضوع است و بعربی زبان
آن را کل افرادی گویند وارسته تات علم بلاغت که کل افرادی احصار افراد و احصار
آن پایه برتری است از کل مجموعی یعنی همه زیرا که لفظ هر چیز را فرا می گیرد بخلاف همه در مجموع
من حیث المجموع را احصار می کند نه هر فرد را بر آن افزوده آمد همه موجودات را محیط و حاضر شد
و ذبح صفت خاص است که بمعنی زهاق روح و اراقه دم مخصوص است تعبیر از آن می توان کردن و اطلاق آن
کرده باشد خنجر بر گلو بریدن جانداری که خون داشته باشد بر دیگری نمی توان کرد چنانکه
در کتاب الذبائح شرح وقایه فقه گوید مراد بالذبیحة حیوانا من شانه الذبح حتی یخرج السمک والجراد اذ لیس
من شانهما الذبح یعنی خواسته از ذبیحه جانوری را که از حال اوست ذبح شدن تا که خارج شود
ازین ماهی و ملخ زیرا که نیست از حال آن هر دو ذبح مراد آن است که خنجر جانوران خون دار دیگری.

[illegible]

یعنی هر چیز چه معنی دارد و این هردان، ندگوگویند بهر چیز بود و صد تک ست و هر هستی یافته یا
بجز دانش نشاید و این گزندگفتار جز از نادان همه تا گاه از زبان دیگری برنتابد و هرگاه از
تصریح منشاء اعتراض لغتی بر اسودم پاره از عبارت صاحب محرق که بالا مذکور شد اماده میکنم
و لخت دیگر از عبارتی که پیشتر ازین در همین بیان مذکور خواهد شد می آرم و تعریف در لفظی
و دخل در معقولی روا نمیدارم صاحب محرق فرماید پس در فارسی و عربی شی و چیز هر موجود از
موجودات عالم از روی لغت ظاهرست فقط باز فرماید و حال آنکه از برهان قاطع و غیاث
اللغات که از مذیل ما رسید و از بهار عجم مفهوم است که چیز بمعنی موجود را چیز بمعنی معدوم است
و نیز مرقوم است که ناچیز بمعنی فرومایه و بداصل و بی دانش است و شخصی است که کار را بی
دنی کند ازین تحریر هویدا گشت که چیز بر جمیع موجودات خواه انسان خواه حیوان خواه شجر خواه
حجر و غیره باشد شامل است انتهی کلام صاحب المحرق پس این عبارت صاحب محرق که از
کتب لغت نقل فرموده موید اعتراض و مصدق جناب معترض و مفید بیان و جنگ ها ن
قاطع و مغالطه گفتار اوست بدین تصریح که اهل هر چیز یعنی هر شیء را باهم چه از دیوار و درست ار
نزا فیح کرده باشند و این سان کلام جز از زبان بی باین بیرون نجاید سبحان الله محبت پیشین
باید که گفتار جامع برهان قاطع را تاویلی نهد که از سهو در گذشته بهره دانش گردد و ناآگاهان
را در دل نشنید که صاحب برهان قاطع را بهره از رستار آراهی و حظی از دانش نبود مگر آگاهان
خواهند دریافت که غلط کاری راه از فرزانه صاحب برهان قاطع بهره است و تاویل صاحب
محرق همه بدنهان که بسریع عبارت صاحب قاطع برهان لی بهره بهره سرودن بگار
گذشت و هر گفتار ز نادانی خود دش آشکارا فرانمود هر چند با یزاد همین مایه گفتار صاحب
محرق قاطع برهان مدعا حاصل یعنی نارسیدن این ساده مرد بمفهوم کلام جناب معترض بر تقدیر
افزودن ازین زنجیره گفتگو درین پارد دراز کشیدن ظاهرا نسوی حاجت است و اگر مقتضی
دیگر در نور دخود نداشته باشد همه فضول اما تفرج طیب خواطر متنزهین و تفریح طبایع نگرندگان
با دانش لخته دیگر از عبارت صاحب محرق که از قبیل مضحکات است اورده سزا آید بنیاد دانش
نکوکاری چون راچه پایه بزرفرازیست و پیکر نیاچه سان نگار پرداز

بقیه تمنای ولقد کرمنا بنی آدم از اشرف موجودات است و حیوان

بپایه
ی از
ول

دافع هذیان دریافته نمی کرد که صاحب محرق از حیوان مطلق چه خواسته زیرا که حیوان بے
کرمقید بقیدی و مخصص بفصلی و عرضی نباشد بوجود نیاید هر حیوان که بوجود آید مقید بقیدی
می توانش یافت حیوان ناطق یا ناهق یا صاهل یا غیر آن و هرچه چنین باشد صاحب محرق
نشان دهد که پرورش کرده اید هان خود را فرانماید و بر گوید که بصفت نطق و جز آن متصف
نیستم آنگاه قولش مقبول و دلیلش منقول و اگر از حیوان مطلق جنس مراد داشته باشد پیش ازانکه
بفصلی از فصول مقید گردد پس جنس چگونه مقابل یکی از نوع خود شمرده گردد یعنی حیوان که
در مفهوم انسان ... بهت مقابل آن نمی تواند شد و صاحب محرق را به تمیلا جهان کی
بران آورد که همه دانی و دون سرمایگی استعداد خودش بدین مقالات فرا نمود نذالفت
که با وصف عدم علم سخن در دانشے بزبان آوردن جهل و بیدانشی خود را برروی روز
آوردن است راستی اگر مجیب را استعداد این مایه جامعیت که صاحب محرق راست
نداشته باشد بپایه جواب و معرض دفع اعتراض در آنش کجا سزد نازم بشگرف کاری
حضرت جنون که صاحب محرق را باین مایه کلام نگذاشته بتفسیر آیات قرانی کشیده برد که به پندار
خودش معانی آیات همه بغلط بر می گشاید و نمیداند که چه هرزه از زبانش بر می تراود راست
فرموده اند شعر آدمی را زبان فضیحت کرد * جوز بی مغز را سبکساری صاحب محرق فرماید وجعلنا
من الماء کل شیء حی حیات حیوان و انسان بر آب چنان موقوف است که اگر یک ساعت
آب نیابند بمیرند بالفعل هر دو داخل شیء اند انتهی عبارته دافع هذیان ندانم که از بیان معنی
محاوره لفظ چیز در گذشته سخن در طبیعیات چون رسید هان هذیان ... ودن را
اثری می باشد که دگرگونی گفتار نتیجه آن بر شمارند اولا بدیده انصاف دیدنی است که ایراد آیه
درین مقام از بهر چیست ثانیا از تعمیم شی که بمعنی چیز است دفع اعتراض معترض که منشای
آن عموم لفظ چیز است چگونه صورت می بندد بلکه استوار می اعتراض از آن رونما چنانکه پیش
ازین بازگشادیم ثالثا تفسیر آیه بازگونه می سراید زیرا که معنی آیه این است که آفریدیم از آب
یعنی قطره منی هر چیز زنده را باز آشاده گوییم که بحکم قادر توانا بحکمت خداوند دانا از جسمی سیال
که آب باشد پیکر میزیبنده فریب هستی آمد اگر دید حضرت شیراز خوش فرماید شعر دهد نطفه را صورتی
چون پری * که کردست بر آب صورتگری باید دانست که درین آیه شریفه

یعنی خلقنا من علق ثم حی ترکیب نو صیغه ثم احمد سے مسطور ہے جعلنا من الماء مشغول ان ابس
مسوق بالکلام بیان آفریده شدن جانداران است از قطره منی که بشگرف کاری صانع حکیم
تابش تصویر بصورت صورت پذیر گردیده آشکارا فزای غرائب صنع ایزدی شد تا گشاده چشمان
بنگرند و روشن دلان دریابند که چگونه آبی که قابلیت پیکر پذیرفتن نداشت چگونه باشکال عجیبه
گیتی فروز گردید و همین مدعا بتخصیص نوع انسان که اشرف المخلوقات است بآیات دیگر در قرآن
مجید مذکور چنانکه ایزد جل شانه در سوره دهر فرماید انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج
یعنی ما بی گمان آفریدیم آدمی زاد را از نطفه پراگنده و هم در سوره مرسلات فرماید الم نخلقکم
من ماء مهین یعنی ای مردمان چه نیافریده ایم شما را از آب زبون و همین سان آیات
دیگر شاهد این مدعا صاحب محرق بچهره دستی جهل مرکب معنی اش چنین پنداشته که هر چیز زنده را
از آب که هر گاه آب نیابد بمیرد ای ساده مرد بی بهره از خرد خدا را به پرهیز از اینکه قطره منی
را که آبی نجس است سیراب کن لب مردم شماری و از همین جاست که جهال و عوام ممنوع
و مجبور اند از بیان کردن معانی قرآن ورنه همچو صاحب محرق آب منی و پاچایه را هم را خوردنی
انگارند و خود را نیز شریک این کار شمارند اللهم احفظنا من الجهل الاکبر المجنون و للمجنون فنون مرا
از تفسیر این آیه که صاحب محرق برزده بر سر و موی بر اندام بر میخیزد خواهم که پر خروشم و با آواز
بلند گویم که ای مرد نادان بجهل مرکب مبتلا وای بقبول خود شرمناک ... شناسان
الله با تا زینهار صد زینهار که جهل خود را در تفسیر آیات قرانی کار فرمائی ورنه بسوی الحاد شیطانی
سر میبرد در دست زندقه می سپارد و آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم تو خواه از سخنم
پند گیر و خواه ملال ... ترتیب این ذکر مثلی بیادم آمد که مقوای خالی ستمهور بانو نخلوقه اللحیة والشوارب
انگاشته اند که ریش و بروت تراشیدن خلاف شریعت است پاسخ سرد که فرمان خداست
چنانکه در قرآن شریف فرماید کلا سوف یعنی زنهار را صاف دارید کلا یعنی رخسار گمان برد سوف
را بمعنی صاف پس حال صاحب محرق کم از حال آن بانو نیست که منی را تازه کن لب مردم و دیگر
جانداران دانست پنهان نماناد که من هیچ نیت زیاده آشتی وزر را که بنکوهش کسی رو نیارم
و به بد گفتن تنفسی سر سپرده ندارم این همه گفتار سخت از زبان چکیدن خواسته حمیت کیشی است
و خیر خواهی برادران اسلامی خویش و در حدیث شریف وارد شده الدین النصیحة یعنی کمال دین نیکو
خواهی برادران دینی است بدین خوشست از آزردن کسی همی بدل نیاورده این بیان گفتار

برای باور مردم بدین مقدمه که در ظاهر نعت غالب باشد مردم و نه کسی را به بدی یاد کردن خو نکرده ام
اللهم احفظنا من العقیدة والقول بالایعنی محرق قاطع برهان را وای) این به آیه دیگر نیست ان
الله علی کل شیء قدیر پس خالق کائنات اطلاق شیء بر مخلوقات کرده مگر موافق عقیده مرزا
اسد الله غالب همه جاندار تحت اشیا نیستند و هر که تحت شیء نیست تحت قدرت قادر
قدیر هم نیست لازم آید که همه جاندار تحت قدرت قادر قدیر نیستند دافع هذیان ندانم که صاحب محرق را
ازین پریشیده گفتار بر زبان دادن چه استواری) اعتراض معترض دیگر چه در دل گذشت
زیرا که منشای اعتراض همان تعمیم لفظ چیز است و صاحب محرق از بار همان تعمیم را بازمی گشاید
وافزوده تر ازین خطاب کلامه هم معترض بیان در می آرد محرق قاطع برهان اگر
نه از چیز هم هنگامی که جاندار نشد تحت قدرت قادر مطلق هم نشد پس خالق و مهلک جاندار و
غیر جاندار کدیست اگر فرمایند خالق و مهلک جاندار و غیر جاندار یکی است در قول مرزا اسد الله
خلاف لازم می آید چه گزارش کنند که خالق و مهلک جاندار دیگر است و خالق و مهلک غیر جاندار دیگر است
تعدد اله میگردد و این بعینه نزد اهل اسلام عقلا و نقلا باطل است دلیل آیه که لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا پس در عقیده زردشتیان
درست خواهد بود که بموجب عقیده شان جاندار را زردشت مخلوق نمود و از ازل تا این دم آدم و اولاد آدم و کل
حیوانات را که گذشتند و هستند الا بی چیز انگاشتند دافع هذیان برین دراز کشیده
آن سخن سنجی نیز بر نظری که صاحب محرق را از کجا تا بکجا کشیده می برد گاهی در فقهیات
و دیگر در طبعیات و گاهی در الهیات همچو برگ کاهی که تند بادش بهر سو کشیده برد ای مرد
خرد دشمن لختی بند بین چشم به انصاف بگشا مرزا اسد الله غالب کی می فرماید
که جاندار چیز نیست بلکه می سراید که چون همه موجودات چه بسیط و چه مرکبات تحت شیء
داخل اند برین تقدیر حمل صفت خاص یعنی ذبح برین عام چگونه می تواند شد پس اگر اندکی هم
شعور را با خود داری بفهم که مدعای معترض چیست و ترا این گونه پریشان گفتار با کجی سبک شد اگر
نه راهی مواد را نیاز فهم واضح تر این گفتار هم ترا باز داشته نه پرشکسته آر و دانه ی بخواه تا
ازین دشوار رنجوریت وارسته گردی هرچند از ایراد این سان خرافات که صاحب محرق را
از بالات استعداد جهل مرکب از زبان چکید و نامه تجربه کش چون خامه سیاه گردید بجز تضییع
اوقات از هم گفتار نیست با این سود دیگر نداشت اما اضحاک نگرندگان با دانش و اطراب
انجمن آرایان گذشت که به لفظ تر عرف نگریستن خرد تا ملال را بدل راه داده نشستند

[illegible] این نامه بوده جدا [illegible]

[illegible] پورش پذیر [illegible] و درین کار معنی در شناسند وازین درازکشیدن سلاسل مقالات

پیدا شد که هرگاه نامه فراهم [illegible] را که بفرزانگی [illegible] همه دانی فروزیده بود با فرزانگی طبع بشری

در گزارش مطلب لغزشی [illegible] اهل خرد زبان به بیچاره نگشاده سهو را در پذیرنده دانند

که مصنفی از علم مصنفی از [illegible] آراسته نبوده و نباشد چنانکه استادان گفته اند من [illegible]

قد استهدف و اگر کلام مصنف قاطع [illegible] بوده [illegible] آنرا تاویلی فرانماید خرد پسند و هرگاه

این کار یعنی خرده گیری مصنف کتاب [illegible] مفوض گردد هرزه گفتاری بر زبان سپارند

که کلام مصنف اول همه هرزه و [illegible] صاحب محرق [illegible] در ازکشیدن

[illegible] هذیان [illegible] گرد صاحب [illegible] به پیدایش در آورد که کلام [illegible] برهان

قاطع همه هرزه هویدا گردید زیرا که [illegible] قاطع با تفسیر و استدلال صاحب [illegible]

قاطع برهان هرگاه یکجا کنند بدین [illegible] هر چیز یعنی [illegible] هر حجر و هر دیوار [illegible]

[illegible] ذبح کرده باشند پس اگر مدعا صاحب [illegible] بود که این عجب [illegible] دانش استنباط [illegible]

[illegible] کرده نیا هم به یزدان از جنونی که [illegible] باشد هنگام تفسیر این لغت [illegible]

آن [illegible] که نامه فراهم آورد [illegible] سهو بدین گفتار آورد یا چنانکه

گفته شود که در نسخه اول لفظ جانداران [illegible] بهر جای [illegible] جاندار نوشته

شد و جز شعنت راست پوش [illegible] احتمال گنجایش [illegible] محالی [illegible]

عند کرام الناس مقبول قاطع [illegible] که ذبح عبارت از گلو بریدن است

این [illegible] تفضیح [illegible] بریدن کرده چه [illegible] قاطع برهان [illegible] اسد الله غالب

درست [illegible] باید ما هم رقم [illegible] که [illegible] گلو بریدن و تکبیر اول یا ذبح کقوله

تعالی و فدیناه بذبح عظیم باید انگاشت [illegible] ذبح عبارت بدان نمط از گلو بریدن گوسفند

و غیره نیست که سر او از تن جدا نشود [illegible] اهل اسلام میخورند و [illegible] سر بریدن کرده

که [illegible] که ذبح می کنند بحکم فقه [illegible] گلو بریده [illegible] که اهل اسلام خورند [illegible]

و [illegible] ذبح می سازند سر از تن جدا می کنند [illegible] گلو بریده [illegible] گردن [illegible]

[illegible] انسان [illegible]

[illegible] هذیانات [illegible]

[illegible] پایان [illegible]

کند [illegible] در رسا دریا شی باید که افزون [illegible] سامی دیار [illegible] بصفت [illegible] معوهت

بوده باشد [illegible] بر طلبی که این بزرگ مضمر و خاطر ربوده باشد فرو رسا [illegible] ربایدکه

[illegible] باز کشادن این گره سخت بسته از بزرگ [illegible] سر رسد [illegible] از پی زره مقدار

[illegible] پریشان تراز معقولات [illegible] و آشفته تر از هذیانات سودا [illegible] خواست داری

و با همه اگاهی مسایل فقهیه بغلط بر سرودن و تفسیر آیات جا بجا [illegible] زین مطالبه

سربسته الهیات چیره دستی فرا نمودن ز بهر چیست حالا گر آری از رشته بر کشایم که ذبح

را دوگونه شمارند یکی ذکوة الضرورة دوم ذکوة الاختیار اما ذکوة الضرورة زخمی بود بر تن جاندار

هر جا که رسد مثل جراحت تیر که بسم الله [illegible] باشد یا جراحت سگ شکاری که [illegible] اگر دنش

بسم الله خوانده باشند زیرا که هرگاه سگ شکاری صیدی [illegible] پاره پاره کند و پیش از

قدرت بر ذکوه اختیاری صید جان دهد خوردنش روا [illegible] اما ذکوة الاختیار بریدن مابین حلقوم

و لبه و هر دو شه رگ گردن [illegible] ازین بریدن مکروه است نظر بزیادت تعذیب حیوان افزون

از حاجت پس اگر سرش [illegible] از تن جدا گردد خوردنش باک نیست چنانکه در هدایه تصریح کرده

الغرض صاحب محرق [illegible] جنون گاهی از تفسیر آیات قرآن و گاه دیگر از فقه حضرت [illegible]

گفته [illegible] ناشستی با اصل مقصود نداشته باشد همانا گفتارش چون مقالات

مجنونان است که گاهی از ریسمان و دیگر از آسمان سخن کشایند و بی مناسبت [illegible]

[illegible] بالفظی [illegible] پریشان گفتار یا بر زبان سپرده می گردد [illegible] بالله من مکالمة [illegible]

[illegible] نطاق البیان [illegible] که صاحب محرق [illegible] که انسان

را که ذبح می کنند بحکم فقه نمی کنند که گلو بریده بگذارند تا که اهل اسلام خورند [illegible] عداوت

[illegible] می مانند و سر از تن جدا نمی کنند الی آخره [illegible] دافع هذیان بجزم که صاحب برهان قاطع

[illegible] نگارنده قاطع برهان [illegible] [illegible] که صاحب محرق این گونه تاویل بوج

[illegible] می [illegible] و وجه [illegible] و نا نبودگی تاویل مذکور این است که گاهی بحکم فقه هم

[illegible] ذبح [illegible] چون قصاص [illegible] در آن حال سرش از تن بریدن چه ضرور [illegible]

[illegible] انعام [illegible] که [illegible] گاهی می تواند شد و ندانم که صاحب محرق

مجاز [illegible] ذکرش [illegible] کنند و هویدا نمی سازد که کدام قسم [illegible] اقسام مجاز است

من هیچ نیز هر چند غور کردم قسمی از اقسام جا برمن نمایان نشد گمانم که صاحب محرق
مجاز نما درختی را در خستان پایان گمان زده باشد یا نوری از جانوران نپنداشتند غرض
صاحب محرق را جز هذیان دیگر از زبان نمی چکد درین محل نزدیک اهل انصاف نه از طرف
جامع برهان قاطع جز سامحت و سهو عذری دیگر موجه نیست زیرا که بنا بر استقراء مواقع
استعمال بسمل صاف آشکارا میگردد که سر بریده را هرگز بسمل نگویند چه طپیدن و حرکات
مذبوحی کردن از لوازم بسمل شمارند و آن در سر بریدن صورت نه بندد ازین دانسته
شد که سر بریدن بجای گلو بریدن سهواً صاحب برهان قاطع را از خامه چکید درین گفتار پندار
را بار نیست و چونکه صاحب برهان قاطع هم انسان است نسیان از لوازم طبایع انسان
پس قدر چندین سهو ازان فرزانه چه نقصان دارد که سهو ازان ناپذیرفته بدفع سهو نسیان او
هرزه گفتاری برابر نه گردد قاطع برهان باز گویم که شمشیر کشته شده را بسمل گفته و وجه
تسمیه بسمل قرار داده که وقت ذبح کردن بسم الله می گویند خدارا بفرما که هنگام شمشیر زدن
بسم الله که می گوید و در وقت ذبح جز اهل اسلام تکبیر نه میگوید چون تو خود می گوئی که
بسمل آنرا گویند که حین ذبح بسم الله میگویند لاجرم باید که هر که به شمشیر کشته شود بسمل نباشد
محرق قاطع برهان می نگارم که در کتب قرأت بسمله بفتح باء موحده و میم و لام و سکون
و سکون سین مفتوح و تاخیر تای فوقانی مصدر جعلی بمعنی بسم الله الرحمن الرحیم خواندن
است و همین و مثل سبحله بفتح سین مهمله و حای حطی و لام و سکون موحده و تای فوقانی مصدر جعلی
سبحان الله خواندن است و اهل فقه تسمیه ذبح نامند چونکه اهل اسلام هنگام ذبح از کارد
یا شمشیر بسم الله الله اکبر میگفتند و فارسیان که باسلام مشرف گشتند این هم بوقت ذبح بسم الله
الله اکبر میگفتند و می گفتند که ما بسمله کردیم چنانکه اهل اسلام می گفتند که ما بسم الله خواندیم پس از مناسبت
بسمله ذبیحه را بسمل نامیدند و گله یا گردن بریده و سر از تن جدا شده یا نشده از کارد و شمشیر
بدرسته اهل کدام هات و خسته و زخمی دیگر یا را تن که بسمل نامیدند مجاز گفتند دافع هذیان
بود لا تسلیم نمی کنیم که بسمل بکسر باء موحده را از بسمله بفتحه با از ابجد استخراج کرده اند ورنه نماز را حمدله
گفتندی که در آن الحمد لله می خوانند و حمدله مخفف الحمد لله است و اگر تسلیم کرده شود لیکن تحریف
جمل مخترع اسلامیان است نه از تصرفات فارسیان در خصوصیت باید بسمل از لغات عربی
باشد نه فارسی پنجم صاحب محرق گوید که فارسیان پس از مشرف شدن بدولت اسلام هم بسمله

که غالب سماجه کردیم اولا سبب آنکه تا رسیخ از نوازیج ت انشر .. هر صرف نا .. صاحب محرق ما زهیچ ما نشود که
بر جدا گانه سوا همید و دکه .. پریشانی غالب لمه کردن اگر گفته باشند .. بر زبان زبان
لفظ طلب نام الله ست .. ذبح کردن جاندار راست این ست که بسمل لفظ باستانی ست تو اتفاق حروف
ان .. بروف .. الله از اتفاقیات ست اعتماد را نشاید و آنچه ذکر مجاز درین عبارت کرده بجل
خود شن نیست صاحب محرق لفظ مجاز شنید .. هر کجا یش می سراید قطع نظر ازین که معنی اش فرا بهم
یا نزاقسمی خاص از اقسام مجاز مذکوره علم بلاغت . نگارد **قاطع برهان** بس ازین پیش گویم
که امی سبب .. د لفظ بسمل .. مخترع .. اهل اسلام نیست که بدین معنی خاص وضع کرده .. شنه لغتی
ست باستانی و لفظی ست قدیم چنانکه خرد گواه ست که پیش از ظهور جلوه بسم الله ست لاجرم
پارسیان از عهد کیومرث تا عهد .. یزدجرد .. چون رسم ذبح وگفتن بسم الله نبود جاندار خسته وگلو
بریده را چه می گفته باشند اگر گویند بسمل لفظ مستحدث ست گویم مسلم لیکن قرار دهندگان و
افرهنگان را هر گز این وجه در ضمیر نگذشته باشد فقط **محرق قاطع برهان** ما هم می گوئیم
که لفظ بسمل مخترع فقها و اهل اسلام نیست بل مخترع پارسیان که بعد حصول .. اسلام بسم الله
را از روی تخفف و کثرت استعمال بسمل گفتند چنانکه از کثرت استعمال و تخفیف با سم الله را اهل
عرب بسم الله خوانند که قران شریف برین گواه ست **دافع هذیان** دو گواه ناطق ی
بسمله موضوع بودن چند .. بجای سبحان الله .. حمدله موضوع از بهر الحمد لله شهادت گزارند که بسمله مخترع
اسلامیان .. از .. صرفات غارسیان و باستقرار دیگر مخترعات .. عقل سلیم حاکم که هما
این گونه تصرف از فقهاء اسلام ست نه از فارسیان که گاهی بدین ره .. رش کام نفرسوده اند و ازین
طریق آگاه نبوده و آنکه صاحب محرق قران شریف را بدین گواه آورده مشهود به آن معلوم نیست
که بر چه دعوی شاهدش .. از ظاهر مشهود به آن نزدیک صاحب محرق قاطع برهان لفظ
بسم الله ست و این خود غلط زیرا که اسم وصل .. همه الفاظ ساقط میشود و سقوط عنه الف
وصل را مخفف نخوانند سبحان الله صاحب محرق را ذرف نم بد طولی ست چنانکه علاوه
لما لا شه دیگر بعضه .. مثل .. **محرق قاطع برهان** وانگه گفته خرد گواه ست واضح باد
که موضوع الفاظ و همه تعارات وکنایات و اصطلاحات از منقولات اند و در منقولات خرد گواه
شدن هنوز هرگز نمی تواند شد مثلا اگر کسی گوید که خرد گواه ست که این آیه کلام مجید ست یا این
عبارت حدیث ست که از قران شریف و یا .. حافظان و محدثان و کتاب حدیث ثابت

[illegible] قرآن [illegible] مقبول ست [illegible]

آدمی با نوشته ان شدن [illegible] بیچاره که وجود خارجی ندارد گواه شدن چگونه تواند فقط
دافع هذیان این [illegible] دانند که حضرت عقل در تمیز راست از کاست و جدا کردن غلط از صحیح در منقولات
[illegible] ست چه اگر [illegible] رهنما گردد قرآن مجید را و دیگر کتب عربیه چه سان توان دریافت باز
گشاده تر گوییم که هرگاه بهدایت عقل سلیم وجود بلاغت با همه [illegible] شانی نگریستیم خرد درست
فرمان داد که مراعات وجوه بلاغت بدان پایه که واجب بایسته اندیشیده شود جز از یزدان
همه دان از دیگری محال است پس باعجاز قرآن پی برده گرویدن را کار باسانی کشیدیم و همچنین [illegible]
موضوعه را از صحاح [illegible] پاش رشاقت الفاظ و سداد معانی جدا [illegible] و در فقه مسایل
شرعیه [illegible] احکام برهبری عقل استخراج خود موجود بود و معقولات همه ظاهر است در این صورت حضرت
عقل را جز خرد دشمن دیگری بیچاره نداند شگفت تر آنکه وجود خارجی نداشتن خرد صاحب محرق در منقولات
مبطل شهادت می شمارد و در معقولات شهادت عقل را مسلم می پندارد در شاید به نزدیک
آنگاه عقل وجود خارجی می گیرد که در آن بار شهادتش ناطق و بدایتش صادق گمان می برد
چنانکه [illegible] گوید **محرق قاطع برهان** [illegible] در معقولات [illegible] گواه شدن می تواند زیرا که
[illegible] قوتی ست نفس انسان را که بدان تمیز میکند و دریافت می سازد از چیزی وجود چیز دیگر
چنانکه وجود مصنوع راهبر ست بر وجود صانع پس گواهی خرد بر وجود لفظ بسمل بیش از [illegible] جلوه
بسم الله نامقبول **دافع هذیان** عقل سلیم گواه صادق ست و تتبع الفاظ هر زبان بینه
ناطق که الفاظ موضوعه هر زبان موضوعات اصلیه اند که واضع اول لفظی بمقابله معنی فرا داشته
بی آنکه باصطلاحات زبان دیگر نظری برکشاید پس بدین شهادت خرد دانسته گشت که بسمل
لفظ فارسی قدیم ست بسمله را در آن دخل نیست صاحب محرق را دو گونه پندار فاسد بدین وادی
[illegible] یکی آنکه خرد را در منقولات شاهد نپنداشته و حال آنکه در همه گفتار چه معقول و چه منقول
خرد درست حاکم ست چنانکه پیش ازین [illegible] و از همین جا ست که در علم بلاغت قرینه عقلیه را
اقوی می شمارند از قرینه لفظیه زیرا که لفظ را [illegible] انجام رجوع [illegible] احتمال [illegible] شود دوم [illegible] یافته شدن [illegible] بسمل
[illegible] صاحب [illegible] معنی اش فرا [illegible] و سندش از گفتار حکیم ناصر خسرو و اثیر الدین اخسیکتی [illegible]
افتاد بدین [illegible] دستاویز بغلط در شد [illegible] که هرگاه [illegible] گفتار [illegible] بسملی موجود است
همانا بسمل لفظی ست که فارسیان اسلامی کیش شنیدن لفظ بسمله اختراعش کرده اند [illegible] نیست

نفستش بحرکت نداشته باشد و بسمل گلو بریده را بر سر باید که باقی ماندن آنکه الف نباید از
اسما الف گردد بدین تقدیر تساوی هم می توان گفت که هر دو مترادف اند بدین تقریر اسناد
مذکور محرق قاطع برهان دافع اعتراض معترض می تواند شد **محرق قاطع برهان** نه
رقم زد که لفظ آفریندگان را هرگز بدین وجه در ضمیر نگذشته باشد **محرق قاطع برهان** ای مردم
که چرا در ضمیر نگذشته باشد اسم کنند و مسمی را نداند چه فارسیان مانند مرزا اسد الله غالب بودند که
با وصف ادعای این که زبان دانی من بغره سه روزه خدا آفریده است لفظ فارسی را تازی و
تازی را فارسی می فهمد و یا مانند توته بودند که حق الله پاک ذات الله می گفتند و نمی فهمیدند که حق الله
چیست و پاک ذات الله چیست هرگاه که فارسیان اسلام آوردند در اسلام مانند کارهای
که در مذهب اینها بودند کارها دیدند تمام از کارهای مذهب خود نقل کرده بر کارهای اسلام کردند
شاید که روزه و نماز که در عربی صوم و صلوة است مصداق این صوم و صلوة باشد و برای
کار اسلام الفاظ فارسی نبودند که به لفظ آوردند بالقای ایزد تعالی بمضمون علم آدم الاسماء کلها لفظها
به لفظ کارهای متعلقه اسلام نگه ازاوردند **دافع هذیان** اینجا نیز نخست کلام صاحب
قاطع برهان باید به تقریر باز نمودن و پس سرود صاحب محرق و از گشودن تا آنکه صاحب
قاطع برهان فرماید هنگامی که فارسیان لفظ بسمل خواه باستانی باشد خواه مستحدث بمقابله جاندار
ذبح نوع موضوع می کردند این وجه که اهل اسلام هنگام شکار دن زدن باران کلمه بسم الله بر زبان میرانند
از این رو مذبوح را بسمل نام گذاریم هرگز در دل شان خطور نکرده باشد نه این نه می گویند که هنگامی
که لفظ بسمل برای موضوع قرار میدادند بر موضوع له اسمی آنرا که ما نیز باشد نمی دانستند از خود وضع
صورت ندارد هرگاه کلام صاحب قاطع برهان برگشاده شد اینک عبارت صاحب محرق که
جواب آن نیندیشت بی تصرف در لفظی بر می نگارم که چرا در ضمیر نگذشته باشد اسم کنند و مسمی را
نداند تا قوله پاک ذات الله چیست فقط نیز این عبارت را تصریح مذکور در بابت آن و نهاده بر نجند
آنچه وزن دارد نزد یک بین محصلش پیدا نیست جز آن که محتوی زبان بهرزه گشاده نامه سیاه
کرده دیگر در این پاره گفتار به درازی نمی کشم در یابش خدیوان خرد انصاف دهند و پس عبارت
صاحب محرق از توته هرگاه فارسیان اسلام آوردند تا قوله گفتار آوردند نگر لیکن که مرعا خبر
نبود فرهنگ نگارندگان لختی ژرف نگریستن اگر محصلش در یابند گفتاری بیگانه از این تمام بر شمارند

ورنه بگزار فرهنگ زبان را چه ... و بر زند را پاسخی نبود آیدون دوگانه گفتار درین باره باز گشادم
باب ... آیه وعلم آدم الاسماء کلها که این بزرگ ساده دل معنی اش غلط کرده کوتاه دریا نشان ...
از راه می برد ... مگر حقیقت وضع همه زبان که در پیشین روزگار چه سان بوده تا معنی کلام
صاحب قاطع برهان که لفظ آفرینند گان را هرگز این چه ... دل نگذشته باشد اینک ... آشکار شود
و همچو خورشید نیمروز روشن گردد پس نخستین ... یعنی تفسیر آیه مذکوره بر می گزارم بتوفیق الله
تعالی ... باید دانست اگر در تفسیر این آیه صاحب تفسیر بیضاوی چنین فرماید که معنی تعلیم خدا ... مر
آدم علیه السلام این است که او را بیافرید از اجزای مختلفه ... و دمل همگروه قوتهای جداگانه
مستعد بدریافتن گوناگون دریافتها از عقلی و حسی و تخیلات و موهومات والهام کرد او را
شناختن چیزها و خاصیتهای آن و اصول علوم و صناعات آن و کیفیت الات صناعات
فقط بدین تقریر این آیه را درین محل چه گنجایش ... صاحب محرق ... ناگهان انچه شنید
بی آنکه بمفهوم گفتار و مدلول آن رسد بخامه کشید اکنون از اصل وضع هر زبان میگشایم اگرچه در کتب
سیر اسلامی نیز در توریت ... در بیان بنای بابل وجه اختلاف لسنه و تباین لغات بتفصیل نوشته
اند اما اعتقاد آن وابسته بتقلید آن مذهب موقوف باتباع آن ملت است ... درین صورت
بیگانگان آن کیش چه سان پذیرندش و ما دا ... گفتاری که همه کس پذیرندش نظر بدین خواست
از کلام باستانی اعراض کرده ... اشت جهودرا فراهم نماید هرگاه جهان آفرین هستی کارگاه آراسته
موجودات را گیتی فروز فرمود و مردم زاد را ... برتری از دیگر جانداران بر فرازیده سرایش
در زبان نهاد خردی ... اندیشه ها بدلش سپرد آدمی زاد رهنمای خرد و نشان دانشیه
بمقابله هر موجود ... شئی را برگزید مثلا واضع عرب بمقابله جاندار خاص که اسپ باشد فرس
بمقابله دیگر جاندار خاص که شیر باشد اسد بر نهاد و این برنهادن را وضع گویند و لفظ را موضوع
وان موجود را که سرایش این لفظ شمرده را بفهم می درآید موضوع له یا مدلول یا مفهوم یا معنی
گویند و هنگام وضع لفظ مقابل معنی مناسبتی و مراعاتی ملحوظ نبود علی سبیل الاتفاق هر لفظ
بمقابله هر معنی برنهاده می گردد و ... هنگام وضع اگر اسپ را اسد و شیر را فرس گفتی می توانست
گفتن و همچنین حال دیگر زبانها پس ازین بازگفته بیان هویدا شد که وضع اوایل درین مجمع
الفاظ ... معانی جز ازین که بر سر دو زبان و فراهم شده از حروف ... بمقابله اشیای موجودات
فراهند دیگر خیالی ... دل نبود پس مقصود صاحب قاطع برهان همین است که هنگام وضع بمثل

بستیا بر تمندار فرج بوج این وجه که این اصطلاح نیز هم بر نحو اسم العدد مع بالاضافه اصلا وضع شده و در اصطلاح
نکرده باشند چنانکه هنگام وضع الفاظ دیگر این که اند یکی تا به میانه تن واسطه که شعف لله بهم الله
است پدید آمده از سبیل اتفاق ست که اگر سپه را بدین شمار در کشند پس افزوده تر ازین هیچ
پاره سخن با اطناب و درازدم درین مختصر نسزد ورنه از بهر سخن نیوشان با خرد دفتری ازین راز برگشادمی
و انس پژوه همین مایه پسند کرده ام، استی نغار صاحب قاطع برهان و خردی راز بو دانش دریابد
اگر بخشش یاری دهد و راز سخن برگشادن پروید عصاب رساله ارا در ابداع الهامی زفان که
دران بن بود وضع برگشاده ایم پژوهد و سرانجام نگردد این عقده بروی گشاده گردد و بیاسیی
توانا یزدان برهان قاطع تومن باول ثانی مجهول رسیده و میم مفتوح بنون زده تصبه
گونه که صد پاره ده در تحت آن باشند جمع آن تومنات است و بعضی گویند ترکی است
قاطع برهان بعضی گویند ترکی است مگر در گمان جامع عربی است که جمع آن تومنات آورده
نی نی بیچاره این لغت را از سومنات آورده و او را مجهول می نویسد واو خود کجاست که مجهول
صفت آن افتد دیگر صد پاره در فرهنگ ها نگان را هیچ نیز ند پاره ده معنی چه وانست که لفظ
ترکی است و در تحریرات ترکی اعراب بالحروف نوشتن رسم افتاده است واو علامت ضمه
تا بحرف قاپی و الف علامت فتحه هم بر آیینه تومان نویسند و تمن خوانند تای مضمومه و میم مفتوح
و تمن در ترکی بسیار گویند و بوز صد را منک بمیم مسور و نون ساکن هزار را محرق قاطع برهان
یاد دارم به هنگامی که میر منشی دفتر فارسی محکمه عالیه صاحب نظام کل امور ادنی و اعلی متعلقه
والا شتابان بودم کاغذات از قصبه جات و متعلقه ملک مالوه مضافات گوالیار معرفت محکمه نیچه
می آمدند در آن بجای لفظ محصل دار تمندار نگاشته می شد معلوم که چنین ده تحت وی بود
و پیش ازین در فوج پادشاه دهلی در یک هزار پیاده تمن صد صد کس می بودند و افسر هر کس
تمندار می نامیدند ازین تحریرات مفهوم گشت که تومن لفظ ترکی است و بست را گویند هر چه
باشد و بوز صد را و منک هزار را و در محاوره هر ملک تمن بمعانی مختلف مستعمل است و تومان
ملک ایران نام زر مسکوک نیز هست و بدانست غالب را خیال است که در آن ده که تمندار قیام
داشته باشد آن را تمن گفته باشند از روی مجاز و چونکه کتاب برهان قاطع مولفه زیاده از
دو صد سال است و در محاوره آن زمان و در محاوره این زمان و آن هنگام تفاوت بسیار
در هر ملک است سوای ازین مجاز را در کلام بسا دخل است چنانکه بول را مجاز آب تگار ورده می گویند

محرق را که ازین قبیل هرزگی بیصرفه بود ترک کردیم که این مختصر گنجایش
ندا سامع را ملال افزایی بود اکنون گوییم [illegible] دارم هنگامی که به یورشی دفتر
امیدوار بودم پنجچه قیامگاه بود جا در دهی یافتم مسکن بقالان تره فروش
مرایان خود صفت همچو بهلان ومینه ها وازین قبیل بیابانیان وحوش سیرت
[illegible] الله مختوم الشعر باشند گذری بدان ده بود پس اصطلاح باشندگان این ده صاحب
محرق را سندی کامل در دست افتاد که جواب زبان [illegible] پاسخ نکات [illegible] بدفع اعتراض
صاحب قاطع برهان پرداخت وبا این همه جهل خود از برشمارش دیه های آن فرامود برین تقدیر
[illegible] سربسته باند سبحان الله مجیبی چنین باید که در مقام تحقیق الفاظ فارسی وترکی محاوره دشتیان
هندوستان را که نگاو خر همسری دارند سند کامل پنداشته وباز تیم سفته بگزارد وانچه از حکایت
فوج بادشاه دهلی افسانه هرزه بر سرود محمل آن نیز [illegible] یافته نگشت که مقصود ازان چیست
اگر خواسته [illegible] ان ترکی [illegible] این لفظ هست خود صاحب قاطع برهان با همه واشگافت
بهبود باز ازین هرزه صاحب محرق چه برکشود سپهر [illegible] قاطع را که حرف اعراب یعنی
واو را جزو کلمه وانسبت ولفظ ترکی را فارسی گمان برد جوانی نزبان [illegible] نیاورده
انچه مجاز را در گفتار خودش می [illegible] افهام [illegible] معنی [illegible] می برد بیچاره نمیداند که
مجاز چه چیزی باشد وبعد تحریر این همه خرافات که بجواب هرزه گفتار صاحب محرق زبان دادم
وزبان رسیده خامه را نگارش [illegible] تا سفی جانم بانده می کشد [illegible] که صاحب محرق دران
[illegible] محکمه انتظام مهارت بود [illegible] را بهجراسان تلک سوار حرافه ستار که شماره دیه ها
تحصیل در بایعته اکنون تحقیق خود برمی نگاشت وبواقعی گفتمی که [illegible] ایتقدر دیه ها اگویند زیرا که
محققان دشت مالوه ازان آگهی داده اند مقولات آن صحرائیان در تحقیق الفاظ ترکی یا فارسی
مستندی است کافی ودستاویزی [illegible] سهمانا این گونه ها یان که صاحب محرق را ازان
چکیده به بهائی اورده جنون بود داعوذ بالله من آفات الجنون [illegible] ایزد بدین پاسخ
آرای صاحب محرق که بفهم عبارت صاحب قاطع برهان که با همه لطافت [illegible] فصیح تر [illegible] و ما
[illegible] ست راه نه برده هرزه بیهوده ای که نقطه ازان مناسبتی بمقصود [illegible] مقصود
زنند [illegible] گفتار [illegible] بیهوده دستی جهل [illegible] بشوید آن سیاه کرد [illegible] که باین دشنام فهم اموز

فرموده اند که ابلهان را همه قندست و گلاب شربت و قوت ما با همه
ازین هر چه می گوید اعتراض معترض و باز گیر او را ثبت می گردد نه داغ
همه دریست برهان قاطع دشتان بفتح دال بسکون
شین و تای فوقانی زده حائض گویند یعنی زنی که خون حیضش آید قاطع برهان زن حائض
دشتان بفتح دال می نگارد و خبر ندارد که دشتان بدال مضموم است مرکب از دشت بضم دال
بمعنی زشت و نجس و الف و نون نسبت محرق قاطع برهان انکه می نگارد که خبر ندارد
که دشتان بدال مضموم است مرکب از دشت بضمه دال می گویم که حکیم محمد حسین بیرون خبر دارد
بل در برهان قاطع می نویسد که دشت بضم اول بمعنی بد و زشت بود و دشتیار بضم اول بوزن
سرخ باد بمعنی بد یاد نمودن و غیبت کردن باشد پس هرگاه دو لفظ یکی دشت و دیگر دشتیار
بضم دال باشد چگونه لفظ دشتان که باعتبار ترتیب حروف تهجی در میان هر دو لفظ مذکور
مرقوم است بفتح نوشته باشد اگر در کتاب برهان قاطع باشد از نوشتگان کتاب بغلط ضم را
فتح نوشته باشند میرزا اسد الله غالب تشنیع دو فور اعتراض نه کرده است و نه این معنی اندیشد
وسوای ازین لفظ دشمن نیز درین کتاب نگاشته که مرکب از دش بضم دال که مخفف دشت
است و از من که بفتح میم و سکون نون بمعنی دل است لیکن حق را نهفتن و باطل را بجا نشستن
گفتن کار خردمندان انصاف گزین نیست لاحول ولاقوة الا بالله طرفه تر انکه میرزا اسد الله
غالب الف و نون که در دشتان است از احاله میفرماید سبحان الله چه قواعد فارسیست
از برمیدارد من گاهی در کسی فارسی دان نشنیده ام که الف و نون حالیه می شود و بقدر
میدانم که الف و نون است که افاده معنی فاعلیت کند همچو روان و دوان و خندان و گریان
وایضا دشتان واقع شده برهان مرد دانا بر معنی که از سوی صاحب برهان قاطع درین
مقام گستر دبیرون نیاید از دهروشن تکیه وقلم مسامحت و هم در سهو از مولف
برهان قاطع دوم احتمال تحریف کاتبی و ثالثه تصحیف ناسخی و افزون ازین سلسله کلام
دراز باشد این همه دربان بار و اگر باطناب گفته شود همین ناپیه کافی تواند شد تحمیل که در نسخه
مصنف بضم اول بوده باشد باز بتصحیف ناسخان و سهو کاتبان بفتح اول بر جای ضم اول نوشته
شده و صاحب قاطع برهان آگاه نیدن مردم از با بوتیمار اندیشمند تا دیگران غلط در نیافتند

نا آگاهی [illegible] روشها است جدا گانه [illegible] برمی آید گلی و دیگری بدشواری و سختی گذارش
[illegible] و [illegible] شماره [illegible] کار [illegible] گاه گاهی کشته ولااس [illegible] لیعشقوان مذاهب یعنی مرجمرادش
[illegible] عشق می ورزند [illegible] راه های است جدا گانه و گذشت ازین نا آگاهی از پیکر لفظی موجب خطاط
رتبه زبان دانی نیز توان شد که احاطه علم اشیا با همه ذات خدا از همه دانه است مردم زاد اندازه
اند مگر اندکی از دانش و لختی از دریا پس چنانکه در مصحف مجید فرماید عزمن قائل وما اوتیتم من العلم
الا قلیلا یعنی شما ای مردم داده نشده اید از دانش مگر اندکی پس بدفع مظنه جهل از صاحب برهان
قاطع زنجیر گفتگو [illegible] ازکشیدن هذیان باره احتمال دارد که صاحب برهان قاطع دشتان لفظی
[illegible] دانسته اعوانش بروشی که در نامه خودش نوشته گمان کرده باشد پس لفظ دشمن وجزان را
[illegible] اودن فزون از حاجت است و آنکه صاحب محرق قاطع برهان الف دشتان را
الف فاعلیت پنداشته و از حالیه بودنش انکار او [illegible] ده افاده صاحب قاطع برهان باثبات
الف حالیه باستعجاب نشان مند می شمارد و ناشنیدن خود راسند بر آن [illegible] از همه زاده
جهل مرکب است که هنوز معنی فاعل و حال نیکو ندانسته ومعهذا همه ضوابط نحوی و صرفی فارسی زبان
را محاط بسماع خود می پندارد [illegible] بیرون از مسموعات خود [illegible] می [illegible] غلط [illegible] می انگارد
[illegible] ازین نا آگاه [illegible] از قواعد نحوی اندکی هم نشنوده و آنچه شنوده خلاف آنش امر بیاد گرفته اکنون
از معنی فاعل و حال باز نشانیم باید دانست که فاعل کسی را گویند که کاری به [illegible] یا کرداری
از وهویدائی رسد مثال نخستین زد زید و مثال دوم مرد عمرو و حال چیزی است که بیان [illegible]
هیات فاعل یا مفعول را [illegible] باید دریافت که [illegible] شدن [illegible] جنس حال است حالی را
نه کرداری که هویدائی از آن کشیده باشد وهمچنین افتان [illegible] از آن اجمالی [illegible] احوال مسند الیه را
[illegible] می گردد چنانکه هرگاه گفته شود که زید افتان و خیزان رسید معنی اش چنین بود که در حالت
افتادن و برخاستن رسید پس این الف اگر حالیه نیست باید که صاحب محرق رساله قواعد فارسی
که نوآموزان دبستان را بیاموزش [illegible] بیاد گیرد تا از فاعل و حال وجز آن آگاه شود
گر در حالت شیب هنگام پیری بیاد ماند لختی آموخته محال است برین تقدیر باید که خرده گفتار بیاد
گرفتن [illegible] که خود سودی ندارد بر نگرندگان این رساله مختصر پوشیده نماند که من هیچ نبرده
تنگی هنگام گشادگی سخن در کشاکش دو سه [illegible] هرگاه لفظی [illegible] ناخواسته کارها در پیش نگاه
بودن [illegible] هنگام نگارش را تنگ تر از دیده موری یافتم خود را ازین کار که هویدا

آوردن هذیانات صاحب محرق باشد یک سو می کشد هم دگرگاه از سخن بکل خوشی اوبادی
وا شنیدن هرزه بر سرود یا صاحب محرق چه مرکب با خولی آن هزار نسنده سد تاب سخن از دو با همه
دل یگانه دن و پرشیده نباشد باگردشتن نامه می بر آشتم و لختی می نگاشتم فرجام که دل
گرفتگی از گزارش و نگارش و پیش آمدن سفرها و سوتگی هنگام را انبار شد باز نگارش
باز داشتم و دیگر در سر این کار نیستم اما بنگریستن خوبی و روانی عبارت حضرت معرض که صاحب
قاطع برهان باشد دل بیتاب شد بخواسته برخی از آن بپایان این کهن نامه می آرم که سخن
شناسان با خرد در دل نگارش نباید زود باز بر گفتاری که صاحب محرق را درین مقام از لب
تد بان بار فراچیده بخندند افزون از ایراد عبارت و نقل بر سرود هر دو دیگر زبان بگشایدم
قاطع برهان سر آغاز تحریر فوائد که آیینه بوی از کاردانی و خودنمایی دارد نیاز منش
و پوزش گستر تا دم نگویند که خود هندوستان زا بودن و هندوستان زایان دگر اهم در
فرهنگ هم در نظر هم نداشتن و خود علم پندار زبان دانی افراشتن چه معنی دارد میگویم که نیای
من از ماوراءالنهر بود پدرم در دهلی پرورش یافتم چنانکه خود را از اهل
زبان گیرم زبان دانی تلفظ روزه خدا آفرینده سه گوهر ازل اور دست نخست سلامت طبع
غلط را نمی پذیرد جز براستی آرام نمی گیرد دوم مناسبت آن طبع سلیم غلط ناپسند جز براستی پیوند
با فارسی زبان سه دیگر از دانست دیر تیمار هرمزد دو فیاض کمال و دانش اندوختن
دو سال پیش گذشته بر باستانی نامه ها و نشاط ورزیدن از آن شور انگیز شورا به ها درچهارده
سالگی از روزگار پرورش یافتم و پنجاه و دو سال مغز سخن کاویدم امروز که شصت و شش سال از
عمر گذران می آید سخن آفرین را سپاس گزارم و هم جزای خشنهه بخنا کس نیارد دانست
که درین پنجاه و دو سال چه درهای معنی بر روی من گشاده اند و کرسی اندیشه مرا در فراز ستان
آگهی کدام پایه نهاده اند حیف که ابنای روزگار چون گفته مرا نشناختند مرا خود دل بر این بی
که کامیاب شناسایی فره ایزدی گشته بودند خاتمه های نظر فریب که در نثر و نظم بکار برده ام سرگران
گذشتند گویی نظیری با همه دم من مقطع آن مثنوی را همگی نوای ساز دم سر دمن است
تو نظیری ز فلک آمده بودی چو مسیح باز پس رفتی و کس قدر تو نشناخت دریغ **محرق قاطع**
برهان نهاده اند دویست سال است که کتاب برهان قاطع مولف شده و از آن ... نام مرد در
صدها مردم نقلش برده بشتند و از خط نویسی کاتبان تالیف در تحریف و همه کذب منقول و داده

[illegible]

[illegible] بود آغا میرزا اسدالله غالب [illegible] از زبان
[illegible] خدا آفرید و همه گوهر زاید اورد وست و پس گزشتن بر باستانی نامه ها و
[illegible] شور انگیز شورابه ها در چهارده سالگی از آموزگار و کافتن مغز سخن تا پنجاه و
[illegible] بستن دو لفظ یکی اندر رفتن دیگر از و تا در عبارت گوهر سوم این جمله که احراز دولت
دیدار تمنا رهبر مزد و فراوان کمال و دانش اندوختن از وی بسا شگفت کس نتوانست گفت
که این ترکیب محاوره نثر کدام سخنور است ما می گوییم که این ترکیب محاوره مرزا اسدالله غالب
که خنده ها زن بر پایه فن کلام و مجتهد زبان ایران که زبان دانی من [illegible] فروزنده خدا آفرید و
همه گوهر زاید اورد وست و این هم می سراییم که این همه گوهر از غلط فهمی از قبیل فرض محال نده
از بن ره همین قسم بی اصل اعتراض میفرماید و الفاظ ناروا می نگارد و شما این نگارش همین اوراق
و قاطع قاطع برهان که **مولوی امین الدین** المتخلص امین تردید کل اعتراض های مذکوره
قاطع برهان [illegible] کرده است هر که خواهد نگرد **دافع هذیان** [illegible] دان را سپاس که من بنده سپاسدار
خود را از آغاز [illegible] که چپ نه راست و افزوده از کاست باز نشناختم بهر خدیوان دانش [illegible] نگاه
مهر ورزی بگوهر نهان و ستوده فرگاه را بیده که هر ان افروخته روان ترایش را در [illegible]
هرچند نظم و نثر گفتار آراسته نتوانستم نارسا که از آغاز کودکی هنگام تا آغاز شباب بر گرفتن [illegible]
بهره ای دسپهری دانشها که تفسیر و حدیث و فقه و فلسفه و ریاضی و جز آن دیگر علوم متداوله
که مردم روزگار را کشایش آن در سازند خلاصه عمرم بسر شد و چون لختی از این کار پرداختم [illegible] ادب
تازی و زبان گرایش بدلم پدید آمد روزگاری بیان سعی داشتم و در همان ستوده هنگام [illegible]
چند بر نگاشتم چنانکه شرح متن هیچ نیز ز سحر الکلام نام که همه غیر منقوطست بر مقامات حریری بدور
دراز سود بار سیده و همین سان شرح دیوان ابی الطیب متنبی غرض بدین اشغال متنوعه پارسی
زبان گفتار را استنم نبوده [illegible] ستوده خرد دیرزوان روان الکالبد بخشید [illegible] کهین [illegible] آتش
دوست روانم آنمایه تب تابش [illegible] که فروغ دانش [illegible] ستوده بار شناسم [illegible] پالش
گفتاری را از ها [illegible] ناگزیرم نیاز نیفتد هر آینه گفتاری از نظم باشد یا از نثر [illegible] گویم
[illegible] نبودش رسم و ره سخن باز [illegible] ستایم نابرین گفتار هرگاه [illegible] از نظم و نثر
ستوده فرهنگ [illegible] خرد و هوش آگاه [illegible] در جهانی گوهر سرمایه [illegible] سخن پرور

[illegible]

رسید فزونی شادمانی به اندازه‌اش بر من فرمان دهد [illegible]

و بر سپهر دانش برین زبانش خردی راز گشت آرامش با [illegible]

تعلق ظاهری همچو شاگردی و خویشی و جز آن بدان خدمت دارم [illegible]

اما در معنی خود را از نیایش گزینان آن ستوده گوهر می‌شمارم و به نیایش [illegible]

آن همین گفتار که بر جامع برهان قاطع بگفتار کشیده به پذیرم اما راست منشم من که خدا را

[illegible] بدان خوشنود نشد از آن میان هرچه گفتار جامع برهان قاطع را با پرخیده گفتار باستانیان

گذشته روزگار همچو دساتیر دری زوان ساسان پنجم و دیگر دری نامه‌ها بازگونه یافتم نسبت آن

همه فرسیان مولف برهان را [illegible] بیده معترضات جناب موصوف را راستی دانستم

و آنچه جز منازعت بلفظی در میان نبود آن را شایسته محلی برگزیدیم هنگامی که هذیان‌ها ماده مرد

فراهم آورد محرق قاطع برهان نباشد [illegible] یکسر لیسته نگریستم دیدم که [illegible] ارج هنر رخشنده

گوهر سخن را که کس بهایش نیارد [illegible] بسنگ ستم ریزه ریزه کردن خواست [illegible] دار

بدو [illegible] کرد [illegible] فرمان دادم [illegible] براستی می‌گویم و در راست گفتن از کس نترسیم که

فروغ سپهر فروزنده خدا آفرید که درخشنده‌تر این تابنده روان آن را فروغ از راست [illegible]

هرچار [illegible] گیتی [illegible] بار دار [illegible] دیده وری باید که دیده بدین نور و دل بدین هور برافروزد

نه خیره‌چشمی که تاب [illegible] خورشید ندارد از [illegible] جنبش اوست نه از کاستی در فروغ همه

مه جهان‌تاب شگفت تر اینکه لفظ خدا آفرید و آزل آورد و در آتش اندوختن را که از بن خوبی

و فروز [illegible] زبان [illegible] فراز [illegible] ستودگی [illegible] می‌پندارد و [illegible] که استادان

زبان [illegible] بدین گونه بر سروده‌ها نیز [illegible] چنانکه نظامی گنجوی فرماید بیت

دگر [illegible] گنج بن نا بدید [illegible] خدا آفرید [illegible] فرماید چو بر دین حق دانش اندر

گذشت چو دولت بر آفاق پیروز گشت [illegible] پایه این گفتار اگر کوتاه در پایی

ندر یابیم چه باک [illegible] خورشید اگر [illegible] سخن پرداز را از آن چه زیان دیدن

بار ابو الطیب متنبی خوش فرماید [illegible] انا صخرة الوادی اذا ما زوحمت واذا نطقت

فانی الجوزاء یعنی من از گرانباری [illegible] که با [illegible] ناکسان از جا بجنبم هرگاه

زبان بگفتار آرایم [illegible] واذا خفیت علی الغبی فعاذر

الا آنکه نخسته عمدا بسی ... سرگاه پنهان شدم برنادانی بس معذورش می شناسم ازین که نیارد

... گر خیشم اوربینی ازین زنجیره سخن دراز کشیدن سایشه بکارم برد بدین اندیشه که مبادا ناآگاه

از شیوه سخن و بیگانه از ... وهرش گفتار راستی ... البوگیری فرود آرد و گلدسته پندار ... د سخن آشنا

زد دوست ... نامه که **قاطع برهان و محرق قاطع برهان** باشد خواهد گذاشت

آشکارا جدا کرد می و هویدا فرق درمیان خواهد نهاد و راستی از کاستی جدا می تواند کرد مرا ستایش

یکی و نکوهش دیگری گرایشی نبوده اینک که زنجیره سرایش بکران و نگارش نامه بپایان می برم

از ... دل همه مهوان با همه نیایش میخواهم که بزه این کار برمن ننویسند اگر از روان کار بد ورمی بوده باشد

چه هر ... به پندار خویش کرداری هویدا می کشد و نیز ... دلدم ... بپایان اشتغال اشغلو نم

دارد تمام. بپایان رسید رساله **دافع هذیان** بعون الله المستعان

تمت بالخیر

تقریظ و تاریخ چکیده خامه بلاغت نشان لوذعی المعی محمد تفضل حسین خان
خلف الصدق جناب نواب محمد فضل الله خان صاحب سلمه الله تعالی از ارشد تلامذه جناب مرزا صاحب دام ظله

الحمد لله این چه نگارین ارتنگ ست غفلت زدای و رنگین گلدسته ست هوش فزای نی نی مرد ساده دل

خرد مرده را گوش تابیست روان فرسای و مجنون تپ محرق زده را تریاقیست مانیخولیا ربای گم گرده

دانش را روش آموز آواره رو بادیه ضلالت رفتار در قدم سوز سیاه بخت ابدی را بند ... و جنون ... دیده

غفلت را پند لیست سود مند ریخته کلک گوهر بار فرزانه با هوش و دانش یگانه افلاطون پایه ارسطو سرمایه علامه ...

فاضل بی مثل ناظم نکته ناثر بی همتا نظیری نظیر ظهوری ظهور آسمان سخن را ماه نیم ماه و جهان معنی را

مهر نیمروز مولوی **سید نجف علیخان** زاد الله بقاه خدا این گیتی بهر تر و زاین برگزیده

روزگار را که آموزگاران با دانش را ... آموزگار ست از چشم زخم عین الکمال روزگار برکران

داراد و این نامی نامه را که موسوم ست به **دافع هذیان** اسم با مسمی گرداناد آمین یا رب العبا

قطعه تاریخ

چون بحسب خواهش کوکب ضیا خان طبع کرد ۔ گشت مهر آسا درخشان کوکب اقبال طبع

از مؤلف آفرین صد آفرین بر هر که گفت ۔ **دافع هذیان جواب محرق** آمد سال طبع

۹۸ ۱۲

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اشتعمد بندگان رب کریم عاصی عبد الکریم **منشی سعادت علی صاحب** خدمت
بابرکت مین عرض کرتا ہی کہ مین **محرق قاطع برہان** کو دیکھکر آپکی فارسی دانی بلکہ ہمہ دانی کا معتقد ہوا
مگر اپنی فہم کی قصور سی بعض ترکیبونکو نہین سمجھا ناچار انکی حقیقت آپ سی پوچھتا ہون اور متوقع ہون کہ ہر
سوال کا جواب آپ اسکا بعبارت سلیس عام فہم لکھینگی اور یہہ سوالات محرق مطبوعہ کی ۵۰ صفحہ سی متعلق ہین اور نسخہ
بی نظیر کی ۲۶ صفحی اور باقی مین جب ان سوالونکی جواب چھپوا لونگا تو سوالات باقی پیش کرونگا **سوال پہلا**
صفحہ ۳ سطر ۸ آپ لکھتی ہین کہ پیش ازین چند سالی کتاب مسمی بحدایق العجایب تالیف کردہ بودم عاصی عرض
کرتا ہی کہ چند سالی کیا ترکیب ہی یہان سالی چند و ماہی چند و روزی چند یا چند سال و چند ماہ و چند روز مستعمل فصحا
ہی سعدی نے کہا ہی ب چار پائی بر او کتابی چند اب چند سالی کی سند اساتذہ کی کلام سی آپ ہمکو دین
مین تو آپکی کلام کو سند مان لونگا لیکن منکرین کو کیا جواب دونگا **سوال دوسرا** صفحہ ۴ سطر ۹
آپ رقم کرتی ہین کہ باوجود این کثرت چون ہمہ لغت باہم ترتیب حروف تہجی از اول لغت تا آخرش
چہ جای آنکہ فصل مقدم و تاخیر مرقوم شدند مجکو اس فقرہ مین تردد یہہ ہی کہ جب تک ترتیب کے قبل
موجود نہ ہو ترتیب متعلق بفصل کیونکر ہو اسی صفحہ مین بن عربی کی بعد فصل اسطر مین لکھتی
ہو اعدی از فرہنگ بیانات چنین عرق ریزی در ترتیب نگردیدہ میری نزدیک یہان نگردیدہ غلط محض
ہی اور نگردیدہ بمعنی ہی نکردہ ہوتا تو اچھا ہی اوسکا فاعل ٹھہرتا نگردیدہ فعل لازمی ہی اچھی اسکا ساتھہ ربط
کیونکر پائیگا اسی صفحہ کی سطر میں لکھتی ہو بدون از کتب لغت مندرجہ اشعار اسناد اساتذہ سخنوران
اہل زبان سال حیران ہی کہ یہہ عبارت فارسی ہی یا کی بڑہی سب کسرات ہین خصوصاً
اساتذہ سخنوران اسناد اور سخنوران ہی جمع اگر اساتذہ کی آگی سخنور بصیغہ مفرد ہوتا
تو اساتذہ کا کسرہ توصیفی گنا جاتا اساتذہ موصوف ہو جاتی اور سخنورونکی صفت ٹھہرتی اساتذہ سخنوران
کا کسرہ کسطرح توصیفی نہین ہو سکتا مگر ہان اضافی ہو سکتا ہی اس صورت مین انکی سند یہہ ہو گئی
کہ سخنورونکی اساتذہ مراد نہ مقام کی سخنوران اہل زبان ایران یہ ترکیب سخت
نامربوط اور نامانوس ہی کیا اہل زبان تک فقرہ تمام ہو جاتا ہی ایران کو اپنی مابعد سی مربوط نہین
اہل لغت کی محاورہ مین اہل زبان سی شعرای ایران مراد ہین چاہیے شعرای ایران کہنا چاہیے اصل زبان

...شناس مقلدان اساتذہ سخنوران اہل زبان پیشین خواہد بود حالی مضاف ...
... مخرد مندان مضاف الیہ حق گزین صفت دقیقہ رس صفت دصفت
... اب احقر کی تقریر سنئے حالی کا کسرہ اضافی ضمیر کا کسرہ اضافی خردمندان
اور دقیقہ رس کا کسرہ قایم مقام واو عاطفہ یہان تک تو مین سمجھا اب سخن شناس
... موقوف پڑھون تو ساری فقری کو اپنی ماقبل سے ربط باقی نہین رہتا اور اگر متحرک پڑہون
تو اسکو توصیفی نہین کہہ سکتا ناچار اضافی کہون اور سخن شناس کو مضاف ٹہراؤن اور مقلدان کو
مضاف الیہ بناؤن سخن شناس مقلدان کی کوئی معنی پوچھی تو کیا بتاؤن مقلدان کا کسرہ بھی شبہہ
اضافی ہی مقلدان اساتذہ یعنی اساتذہ کی تقلید کرنی والی لیکن وہان تو اساتذہ سخنوران ہی اسکا
حاصل وہی جو مین اوپر لکھہ آیا ہون اس صورت مین ہندی اس طولانی فقرہ کی یہہ ہوئی سخنورونکے
استادونکی مقلد ونکی سخن شناس پہر یہان بہی تو حضرت کو سکوت نہین سخنوران کو اگلی اہل زبان
اسکو کہان کہین اور خبر اسکو ... آپ کی سمجہ کی عبارت مین بزور ٹہونس دیا پیشین کو کہان کہ شروع
کچہہ فرمائی کچہہ بتائی تاکہ آپ کا خادم کشاکش سی نجات پائی سوال چوتہا صفحہ ۵ سطر ۶ یہہ ہی
در زمانش آمد شد از ایران و رواج زبان پارسی وشاید از شعرا کلیم ہم بود ہر چند رواج زبان
پارسی ہند مین غوریون کی عہد سی ہمایون کی عہد مین مجدد ہوئی اور آپ کی عبارت مین زمانش
کی شین کی ضمیر صاحب فرہنگ جہانگیری یا جامع برہان قاطع کی طرف راجع ہی اور یہہ دونون
ہمایون بادشاہ کی بعد ہین لیکن مین تم کو زیادہ دکھہ نہین دیتا اسی قدر پوچھتا ہون کہ آمد شد کا
مضاف یہان ہی کون لوگ ایران سی آتی جاتی تہے اگر نہ بتائی تمنی کہدیا کہ شعرا ہین کب تونکا
اپنی اس فقری کی روسی مجہی سمجہادو کی تو مین تمکو استاد جانی لگا سوال پانچوان صفحہ نو ان
سطر ۱۰ آپ کا یہہ فقرہ عجیب الترکیب ہی تا پنجشم زخم وغیرہ آنہا کہ بہ حباب مجلس انس کہ مخاطب اند رسد
پنجشم زخم آنا کان تہا وغیرہ بیچ مین کیون لائی یہہ تو بی محل و مخل معنی ہی پہر آگی ایک او ٹہو ...
ہی یعنی مجلس انس کی آگی کاف بیان ہما سچ تو یہہ ہی کہ آپکی اقوال کو وہ سمجہی جسنی حضرت سلیمان کو
خواب مین دیکہا ہو یہ راکیا منہہ جو حضرت کی مدعا کا استنباط کر سکون سعدی من ندیدم سبی سلیمان را
چہ شناسم زبان مرغان را سوال چھٹا صفحہ ۱۳ سطر ۱۱ مین نے ایک شعر مولوی روم کی مثنوی کا
لکہا ہی مصرع این نمی گم رست این ہیچ را پہت و فشار پنبہ اندر دہان خود بفشار مین اس شعر کو

وزن خدیقۂ حکیم سنائی مولوی کی بحر کا معلوم ہوتا ہی دوسرا
یہہ سوال ہی سنہ بہت جوا بطلب یادہ حدادب سوال ستاتوان
عبارت یہہ ہی از حکومت وزیران را میگیرد و مال از اینها ستیده
بوی میدہ فقند کہ اگر ندہم ما را قید خواہد نمائید یہان از حکومت
یہہ ستیدہ کس ملک کی فارسی ہی ستدن بضمتین وفتحہ دال مصدر ستد بحذف نون و لقاء ضمتین
ماضی ستدہ یہ اضافۂ ہای مختفی مفعول آپ نے بتہا او ستید اور ستیدہ کسی استاد کی کلام مین دیکہا
دیجی تو میری تشفی ہو اس سی بڑہ کر یہہ پرسش ہے کہ فدوان صیغہ جمع مارا صیغہ جمع پہر ندہم کہانکی
بولی ہی میری نزدیک ندہیم مناسب تہا یعنی ندہم لیا جبہ کر لکہا ہی مجہی یہی سمجہاد و سوال اٹہوان
۸ صفحہ کی ۱۶ اور ۷ سطرین مرقوم قلم طرفہ رقم ہی دہ مثال بر اندراج لفظ افراز و لفظ مین تقلیداً
مرزا اسد اللہ غالب نیست ادہ نگاشت اس نگارشمین نہ معنی درست نہ لفظ صحیح معنی کی نادرستی
یہہ کہ تم لفظ کثیر المعنی تو تعداد مین شمار کرتی ہو اور یہہ تمہارا عقیدہ غلط ہی لفظ کثیر المعنی اور ہے
اور لفظ مشترک المعنی اور ہی غلط سے کے غلطے اس سی زیادہ کیا ہوگی کہ تقلید امرزا اسد اللہ غالب
لکہتی ہو پیر و مرشد یا آپ نی بر تقلید فلانی لکہا ہوتا یا تقلیداً للفلانی لکہا ہوتا تقلیداً فلانی کی ترکیب
فارسی ہے نہ ترکیب عربی یہہ وہی مثل ہے نہ ادہر تر ادہر یہہ بلا کدہر سوال نوان ۲۲
صفحہ مین آپ نی سیرابی بیان کو جایز نہین کہا ذرا سوچی کہ آپ کیا کہتی ہین رنگینی اور سیرابی
وغیرہ ذاتی بیان کی صفت کیونکر نہین ہو سکتی یہہ بیان کی خوبی کا استعارہ ہی فن
استعارہ کو آپ غلط ٹہرائین تو سیرابی بیان کی صفت بہی غلط ہو جای آپ کا قول یہہ ہے
کہ اوس آدمی یا اوس جانور کو سیراب کہو جسنی پانی پیٹ بہر کر پیا ہو یا اوس کشت
و باغ و سبزہ زار کو کہو جسکو خوب پانی ملا ہو یہہ قید محض تحکم ہے اور اس قید سی لازم
آتا ہے کہ فقط پہول کو شگفتہ کہین اور جبین کو شگفتہ نہ کہین اور سوا کپڑے کی کسی چیز کو رنگین
نہ کہین مین تو آپ کا معتقد ہوں اس قید کو مان لونگا لیکن اوروں کو کیا کروں شاعر کہتا ہے
ے مود گوہر سیراب در بنا گوشش ۔ چو شبنمی کہ نشیند برگ گل دراغوشش ۔ بہار دانش
کی دیباچہ مین ے بود از فیض معنی ہای سیراب ۔ روان در جدول اوراق او آب ۔ اسی صفحہ
مین تمنی اوشان کی لفظ کو ضمیر جمع غایب لکہا ہی حال آنکہ ضمیر واحد غایب شین او ضمیر جمع

غائب شان ہی ضمیر واحد حاضر تاء فوقانی اور ضمیر جمع حاضر تان ہی دونون جگہہ الف
ان جمع کا ہی ارشان اور شمایان ارمایان وہ مصدریان عامی لکھتی ہین جو بڑی دریبہ کی دروازہ
پر اور ڈاکخانی کی راہ مین اور پھر یونہی میدان مین تشہی رہتی ہین دو بار تو نکا متوقع ہوا ان ایک تو یہہ
لہ سہ بابی سان جو قاطع برہان مین مندرج ہی صرف وہ غلط ہی یا سہ ہرابی گر یہہ اور سہ ابی معنے
یہہ بہی غلط ہے دوسری بات یہ کہ اوشان کی سند از روی نظم و نثر اساتذہ عنایت کیجی سوال
دسوان صفحہ ۴۲ سطر ۱۰ آپکی یہ عبارت لپسودن بہ بای فارسی نہ در فرہنگ
رشیدی ہے و فرہنگ جہانگیری ہے و در موید الفضلاء و دار الافاضل دیدم بہ اسرسے ربط بلکہ
خبط ہے نون نافیہ ابتدائی عبارت مین اور درکی نقطہ دو جگہہ پہر دو ظرف ذکر کرکے واو
عاطفہ اور اوسکی آگے دو ظرف اور گلستان بوستان پڑھنی والا کا اشتر آن کہ
پاگل نہو گا کبہی نہ لکہے گا اس مطلب کی گزارش یہ طرز بی تکلف ہے کہ لپسودن بہ بای
فارسی ہے [illegible] فرہنگ رشیدی ہے و فرہنگ جہانگیری ہے و موید الفضلاء و دار الافاضل ندیدم
اس فقرے [illegible] پر فقرہ یہہ فقرہ اور زیادہ تر مضحکہ ہے کہ گمان کہ دارند کہ بران بای
موحدہ بر آورندگان کتاب از راہ تصحیف زیادہ کردہ باشند کمترین پوچہتا ہی کہ گمان کی
آگی کا کاف کیسا ہے اور کیا معنی دیتا ہے اور بر آورندگان کتاب سی کون لوگ مراد
ہین مولف بر آورندہ کتاب ہو سکتا ہی نہ کاتب بہلا مین تمکو قسم دیتا ہون سعدی کو
بر آورندہ گلستان کہوگے یا وہ گلستان اگر تمہاری ہات کی لکہی ہو تو اپنی کو
اوس گلستان کا بر آورندہ لکہوگے سوال گیارہوان صفحہ ۲۶ سطر [illegible]
[illegible] لکہتی ہین ندانم کہ مرزا اسد اللہ خان غالب کہ رہبرے بای موحدہ اصلی ہے پاویدن و پسودن
را زاید انگاشتہ فدوی پوچہتا ہے کہ یہ کہ رہبرے کی کیا [illegible] یا بہ کدام رہبر
لکہتی یا بہ رہبری کہ لکہتی سبحان اللہ اس تحریر پر دعوی تالیف و تصنیف کرنا اور [illegible]
جناب حضرت غالب مدظلہ العالی سی پوچہنا کہ بای پاویدن و پسودن کو کس راہ سی زاید
جانا مین تمسی پوچہتا ہون کہ تم اس موحدہ کو اصلی و جزو کلمہ کس راہ سی جانتی ہو
لپسودن مصدر اصلی اور پادر اوسکا مضارع اور پیاویدن مصدر مضارعی جیسا [illegible]
[illegible] کے مصدر اصلی اور رویدن مصدر مضارعی اب ایک بات اور [illegible] مصدر کو
با اضافہ بای زاید متقدمین و متاخرین [illegible] کسی نی استعمال نہین کیا [illegible] انتہی

در مضارع امر کی مقدم موسده لاتی ہین رفت کو برفت اور رود کو برود اور دکو برو لکہتی ہین
اسیطرح استاد نی پاد وکو بپاد لکہا سوای تمہاری اور کون ایسا احمق ہوگا جو باد وسے
موحدہ کو جزو کلمہ اور حرف اصلی سمجہیگا تو بہہ مختصر یہ سوال اسبیل اشارہ یہہ ہی کہ خاص بپے
موحدہ کو حرف اصلی سمجہون یا برود و بگوید و بنماید جتنی مضارع ہین اور یہہ ہزار در ہزار ہین
انپر جو بای موحدہ لاتی ہین عموما اون سب کو حرف اصلی اور جزو کلمہ سمجہون اور چونکہ حرف
اصلی کا حذف دستور نہین ہی جب بپاد کو لفظ مستقل قرار دون تو پیاد کو مہمل سمجہون
یا مخفف **سوال بارہوان صفحہ ۳۰ سطر ۱۹** حضرت نی مردمان دور و دراز لکہا ہی اور دور
دراز راہ کی صفت ہی مردمان کی صفت نہین البتہ دراز کی عطف بہیا اگر
دراز سی دراز قد مراد ہین تو دراز قد لکہنی تہی کیا مراد ہی عیاذا باللہ مردم بلاد بعیدہ یا مردم
شہر ہای دور دست کی جگہہ مردم دور و دراز لکہا اور پہر فارسی دانی اور منشی گری
اور فرہنگ نویسی کا دعوی کیا پیر و مرشد پہلی منہہ بنوانا تہا پہر شیر و نکا مقابلہ کرنا تہا
سوال تیرہوان صفحہ ۳۰ سطر ۸ تا سخن فہمان انصاف گزین حق پسند راستیف دیتو
نمیدہم مالی خبر نمیا حیم مسموع و معقول ہی نمیدہم کہانکی بولی ہی اس جملہ مرکبہ کی ترکیب
بہی گی ہم سخن فہمون کو دعوت کی تکلیف نہین دیتا اب آپ ہی سوچئی کہ یہہ کون سی فارسی
ہی اسی عبارت مین آپ سیہ خندہ نمان کا لفظ لکہا ہی آپ بڑی محقق
فارسی دان ہین مین متوقع ہون کہ خندہ نمان کی سند اساتذہ عجم کی نظم
نثر مین سی مجہکو عطا کیجئی اسی صفحہ کے ۹ سطر مین مرقوم قلم اعجاز رقم ہی
بہر دیدن تماشای خندہ خولیش آن مانند رقاصان مطلب اند مین پوچہتا ہون
کہ انہان سی آگی لفظ را جو مفعول ہی کی علامت ہی کیون نہ لکہا اور میطلبند جہم مطلباند
کیون لکہا تعدیہ کی کیا حاجت تہی **سوال چودہوان صفحہ ۵** ایضا ۸
۱۰ سطر مین برآوردگان کتب یعنی مصنفان کتاب لکہا ہی گویا کتاب تیسوی جو کہا جاتا
کتابہ دسہرہ آیا ہی ارٹکے تبسو لکا نیکلے اسی صفحہ کے ۱۱ سطر مین لکہتی ہو از سہر
سہرہ دیگر کتاب رنج گزیدہ مطلب تہا اب یہہ ہی کہ اور کتاب کی مقابلہ سے رفع ہوگیا
واہ کیا خوب سبحان اللہ بیان غلط اور سہو مقابلہ صحیح خیر یہہ بہی ستہی ہمارے
سبہی مقابلہ کہان سی ڈہونڈہ کر لائی ہو ہماری لفظ غریب اور مقابلی کا استعمال

[illegible]

انصاف وحقیقت برین صنعت میتانند وحمقا ظاهر بین بہیرند پہلے تو یہہ ارشاد ہو
کہ فہیدہ دران انصاف وحقیقت کیا ترکیب ہے یہ کہئیے کہ حمقا ظاہر بین سے کیا معنی
حمقا کی آگے بحرانی یا ہمزہ ہو تو ظاہر بین حمقا کی صفت تہری خیر اسکو تمنی ناظرین کی وجدان پر
محول کیا میسرانید مجازاً میگویند کی مرادف ہے یعنے کہتے ہین پس اسکے آگے ایک
کاف اور اوسکے بعد ایک تحریر ضرور ہے جب تمنی نہین لکہا تو کوئے کیونکر
جانی کہ حمقا ی ظاہر بین کیا کہتے ہین جس مجمع مین یہہ صفحہ دیکہا جاتا تہا ایک شخص
ظریف حاضر تہا اوسنی سبکو دانتا اور کہا کہ تم لوگ نادان ہو خبر ات منشی صاحب نے
میستانند کی جگہ میسرانید لکہا ہے ہم سب نی کہا یہ امر سند طلب ہے سرودن کے
معنی ہین گانا اور کہنا تعریف کرنا کسطرح مسلم ہوسکتا ہے اوس ظریف نے
کہا کہ سنو منشی نہین تعریف کرنی کو سراہنا کہتی ہین منشی جی نی از روی تفرس
سراہند لکہا ہی ہمنی کہا اگر یون تہا تو سراہند چاہئی تہا نہ میسرانید ظریف نی
کہا کہ منشی جی یہہ وہین دکنی ہین جنہونی برہان قاطع مین ارتنگ ارژنگ اورخیک اور ارژنگ اور
ارسنگ اور ارغنگ لکہا ہی منشی جی نی بہی میسراہند کو میسرانید لکہدیا تو غضب کیا منشی
صاحب تمہاری قدموکی قسم لعبس مجمع مین بہ نسبت آپ کی فارسی عبارت کی وہ لطایف
ذوق انگیز درمیان آئی ہین کہ سب اہل محفل ہنسی کی مارے مری جاتی ہے آخرکار باتفاق
رای ہمہ گر یہہ ٹہرا ہے کہ فرہنگ نویسون نی فارسی کو ... قسم پر منقسم کیا ہی اون
اقسام سبعہ تین ... ساتوین فارسی آغدی ... منشی سعادت علی نی اٹہوین فارسی نکالی
ہی اوسکا نام ... ہی چون کہ فدوی آپ کا معتقد اور خیر خواہ ہی اس امر کی بہت تشویش ہوا
اس امر کی آپ کو اطلاع دی مولوی محمد حسین دکنی
نہ تہا شیخ وقت نہ تہا منشی نہ تہا ... نہ تہا عالم نہ تہا ... دکن
[illegible] اوسکی بہ نسبت

ب بعد تعالی کچھہ کلمات طراوت امیز لکھے آپ نی اوسکی عوض مین حضرت کو وہ لکھہ لکھا
کہ کوئی اشراف کسی ادنی آدمی کو بھی ایسی باتین نہ لکھیگا نہ لکھنا بر ہاو کا بیان اسین یہہ آپکا معتقد ایسا
ہے کہ آپ عجز و انکسار چھپا ہی کہ ایک کنی دنی کی واسطے آپکو غصہ اتنا کیون آگیا کہ آپ نی ہمالہ
کو پہاڑ بنا دیا اور فحش بکنی لگی اور بہت گرنی لگی اس سوال کا جواب شافی لکھو ہو والا ہے سوال آپ
سنی ہین اور اہل سنت جماعت خلفای راشدین کو اپنا پیر و مرشد اور انکی تعظیم و تفصیل کو اپنی پر واجب
بور سب صحابہ کو گناہ بلا کفر جانتی ہین آپ کی حقیقی بھائی نے مذہب رفض
اختیار کیا محرم مین حاضریان کیا کی اور تعزیہ خانون مین بہس اوڑاتی پہرتی ہین تم اونسے کبھی
خفا نہوی مقام حیرت ہی کہ جامع قاطع برہان کی مذمت پر تو وہ استیلای غیظ و غضب ہوا اور
تعریض و طعن صحابہ سنکر کان پر جون نہ پہری اور تیوری پر بل نہ پڑی کہو گی کہ ہماری بھائی نے
ہماری سامنی کبھی تبرا نہین کیا تو مین عرض کرونگا کہ حسب علم کلکتہ میر ارادت علی صاحب کا
امامیہ ہونا اور مذہب امامیہ مین سب صحابہ کا استحسان بلکہ وجوب مشہور اور اظہر ہی آپکا شانہ بنا
برابر ہی اللہ بند تبائی کہ سب صحابہ کیون ناگوار ہوا یا وجود اوس تسنن اور تقدس اور تورع
کی یہ تو کہو حاصل ہی حمیت دین کی رگ جنبش مین کیون نہ آئی جیسی کہ ان غضبناک رنگیلا باعث لکھیگا
یہان جنبش نہونیکی یہی وجہ لکھیگا **خاتمہ** آپکا دستور یہہ ہے کہ جب فقدان علمی کی ہدت سے
حریف کو جواب نہین دے سکتی تو غصے مین اندھی ہو کر گالیان دینی لگتی ہو **نجم الدولہ اسد اللہ خان بہادر**
غالب ایسے نامدار اور معتدل حلیم اور بردبار ہین تمہاری ناسزا باتین سنکر چپکے ہو رہے تہی ایکدن نواب صاحب
محتشم الیہ نے پوچھا کہ آپنے **منشی سعادت علی صاحب** کی بدزبانی کا جواب کیون نہ دیا حضرت نے فرمایا
کہ بھائی اگر راہ چلتی سڑک پر گدہا کہولات مار بیٹھے تو کیا تم بھی لپٹ تلافی سڑک پر ٹھہر جاؤگی اور گدہی کو
لات مارو گی مینی کہا کہ ہرگز نہین حضرت نی ارشاد کیا کہ پہر مین منشی جی کی خرافات کا جواب
کیون دون اس امر کے اظہار سے میری غرض یہہ ہی کہ حضرت **غالب** تمہاری مقابلے
کو ننگ و عار سمجھکر سکوت کیے ہوئے ہین دلی کا رہنے والا ہون آپ منہہ زور ہین تو مین
کوڑا ہون اگر پہر کسی لڑنیکا قصد کیجیگا تو تم تہوڑی دیر کے بعد موجود ہو جاؤنگا ایک کہو گے
دو سناونگا زنہار یہہ نہ سمجھو کہ جواب جیسا طریقہ شرفا کا ہی لکھیگا اور بدزبانی اور ترتخانی کیجیگا
تمت الخطاب بعون الملک الوہاب نحن منتظر الجواب فقط

تمام

معنی فاعل کی لیتی ہے یعنی قصد کرنا تی غفلت سی ہی یا نہین

جواب

الف و نون را بعد اسم جامد اکثر مفید معنی جمع دیدہ ام
وگاہی برای افادہ معنی فاعلیت نشنیدہ ام فقط

العبد
محمد سعادت علی عفی عنہ ملازم گورنمنٹ سکول دہلی

بعد صیغہ ہای امر الف افادہ معنی فاعلیت میکنند
والف نون بعد اسم جامد برای جمع می آید الف و نون را کہ بعد
اسم جامد می آید برای فاعلیت قرار دادن دال بر عدم واقفیت است
واللہ اعلم العبد

خدا بخش مدرس نورمل اسکول

اسم [illegible] کی بعد جو الف و نون آتا ہی مفید معنی جمع ہی
اوس سی معنی فاعلیت مراد لینی غفلت ہی خالی نہیں فقط

العبد
محمد نصیر الدین متعلم نورمل سکول دہلی

حقیر نی الف و نون بعد اسم جامد مفید معنی جمع ہی دیکھا ہی

العبد
محمد لطیف حسین مدرس مدرسہ سرکاری

جواب

الف و نون حالیہ بکتب اساتذہ مسطور است
منکران منکر اقوال ایشان بالضرور فقط

العبد
محمد سعادت علی عفی عنہ ملازم گورنمنٹ سکول دہلی

سعادت علی خان

باتفاق جمہور در فارسی الف و نون بعد امر [illegible]
معنی حالیہ میکند فقط

العبد

خدا بخش

ان صیغوں میں الف و نون [illegible]
اسلاف کا انکار [illegible]

العبد
محمد نصیر الدین متعلم

الف و نون حالیہ ہے کہ وجود [illegible] اقوال اسلاف کا منکر ہی

العبد
محمد لطیف حسین مدرس مدرسہ سرکاری

صیغہ امر کی آگے الف نون حالیہ ہوتا ہی جیسے خندان
گریان افتان خیزان اور سمجھنا اسکا افادہ معنی فاعلیت
سے

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس تعلیمات، مجلس انتظامی
مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک بار اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیات جامعہ و گزیٹیڈ عہدہ داران جامعہ
اور اراکین دارالترجمہ تین کتابیں ایک بار اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۳۔ طلبائے [illegible] دو کتابیں بی۔ اے اور انٹرمیڈیٹ
کے طلبہ تین کتابیں ایم۔ اے، ایل ایل بی و تحقیقاتی جماعتوں کے
طلبہ پانچ کتابیں اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے بحساب
ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔

۵۔ [illegible] کتابیں کرایہ پر جاری کی جا سکینگی مگر اس غرض کے
لئے [illegible] کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتب خانہ کی کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو تشخیص پر [illegible]
ادا ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے
نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
نہ دی جا سکینگی۔ فقط